



رمان: عروسک زخم خورده

نویسنده: عسل ج شکیلایق

ژانر: عاشقانه غمگین

خلاصه:

دختری به اسم ملودی که تو بچگی پدر و مادرش رو از دست می‌ده یه برادر کوچکتتر از خودش داره ، وقتی دختر قصه ما ۱۹ سالش شد پدر بزرگ سنگدلش پیشنهادی به او داد که ملودی پیشنهادش رد کرد و پدر بزرگش اونو طرد کرد و از خونه بیرون کرد

نویسنده: عسل ج شکیلایق

#پارت ۱

ملودی:

من: آقاجون این غیر ممکنه من نمی تونم قبول کنم

آقاجون: باید قبول کنی

من: اما اما آقاجون همیشه قبول نمیکنم سپهر داداش منه

آقاجون: داداشت نیست پسر عموته اینو بفهم

من: قبول نمیکنم

آقاجون: خب که اینطور ، ملودی یا قبول میکنی یا همین امشب باید از این خونه بری

من: کجا برم میفهمین چی میگین

با تو دهنی که از آقاجون خوردم ساکت شدم و اشک به چشمم هجوم آورد خدایا من چقدر بدبختم آخه بیچاره تر از منم هست

آقاجون: چیه ساکت شدی

تصمیمو گرفتم وجود من اینجا بی فایده بود تا حالا هم با منت بزرگم کردن

من: میرم

آقاجون: کجا

من: قبرستون

با گریه از اتاق زدم بیرون مادر جون جلومو گرفت و گفت: چی شده دخترم چرا گریه میکنی

بدون اینکه جواب بدم دویدم تو اتاقم

لباسام تو یه چمدون گذاشتم و عکس مامان بابام که تو اتاقم بود هم گذاشتم تو چمدون و رفتم پایین

مادر جون: کجا میری دخترم این چه وضعیه چرا گریه می کنی ؟

من: من ، من دارم میرم حلالم کنید

مادر جون: کجا

آقاجون: ولش کن دختره خیر سرو بزار بره چشم سفید

مادر جون با گریه: کجا بره مرد این بچه که جایی رو نداره

آقاجون: هر چه زودتر باید بره

من: میلاد کجاست اونم باید باهام بیاد

آقاجون: از این به بعد میلاد با تو هیچ نسبتی نداره ، تو دیگه ما رو نمیبینی پس قید برادرت هم بزن

من: اما م

آقاجون: اما و اگر نداره زود از این خونه برو بیرون حالا که رو حرف من حرف میزنی و تو روم وایمیستی باید از اینجا بری گمشو بیرون

مادرجون: انصاف داشته باش آقا نصف شبی کجا بره

آقاجون: همین که گفتم

چمدونمو تو دست گرفتم و از خونه بیرون اومدم ساعتو نگاه کردم یازده شب بود چشمم از این همه گریه می سوخت آخه من چه گناهی کردم که باید سرنوشتم این باشه خدا الان باید چیکار کنم تو این شهری که پر از گرگه باید چیکار کنم کجا برم گوشیمو از جیبم درآوردم و به سپهر زنگ زدم همچنان داشتم گریه می کردم

من: سپهر

سپهر: جانم چیشده ملی چرا گریه میکنی

من: آقاجون از خونه بیرونم کرد

سپهر: نه باورم نمیشه ممکن نیست

من: چرا ممکنه از اون ادم بی رحم هر کاری بر میاد

سپهر: الان کجایی؟

من: پارکی که سرکوچه خونمونه

سپهر: همونجا بمون اومدم

و تلفنو قطع کرد

یه خانومی اومد کنارم نشست با ترس بهش نگاه کردم

خانومه: نترس دخترم کاریت ندارم من نرگسم و تو

من: ملودی

نرگس: واو چه اسم قشنگی ، حالا چرا گریه می کنی؟

من: چیزی نیست یکم دلم گرفته

نرگس: به من اعتماد کن عزیزم چت شده؟

من: حوصله شنیدن یه داستانو دارید ؟

نرگس: چرا که نه بگو

من: چهار سالم بود که مامان و بابامو تو یه تصادف از دست دادم درد

کمی نیست همیشه به دوستام حسودیم میشد وقتی از پدر و مادرشون

حرف میزدن وقتی میومدن مدرسه دنبالشون و بغلشون می کردن

طاعت دیدن نداشتم یه برادر دارم میلاد وقتی که مامان و بابام رفتن

میلاد خیلی کوچولو بود طفلی تازه دو ماهش بود مادر بزرگم با سختی

بزرگمون کرد بهمون محبت می کرد جای مادرمون رو واسمون پر

کرده بود اما پدر بزرگم نه هیچ وقت از من خوشش نمی اومد خیلی بی

رحم بود اما با میلاد اینجوری نبود دوستش داشت بهش محبت می کرد

.

الان ۱۹ سالمه یه ماه پیش بود که آقاجون گفت باید با سپهر پسر عموم

ازدواج کنم اما سپهر مثل داداش منه خیلی دوستش دارم اما به عنوان

یه برادر نه چیز دیگه ای حتی اجازه فکر کردن و نظر دادنو بهم نداد

گفت باید باهش ازدواج کنی اما من نمیتونستم ، امشب که بهم گفت تو

روش ایستادم و گفتم که نمیخوام ازدواج کنم اونم از خونه بیرونم کرد ،

طردم کرد گفت دیگه حتی حق دیدن برادرت رو هم نداری

همه این حرفارو با گریه میگفتم نرگس خانوم بغلم کرد و دلداریم داد
چشمامو که باز کردم سپهرو روبروم دیدم چطور متوجه اش نشده بودم

#پارت ۲

من: سپهر

سپهر: جانم عزیز دلم جانم

من: سپهر اون اون آدم بی رحم بیرونم کرد حتی نزاقت میلاد با خودم
بیارم

سپهر: همه حرفاتو شنیدم الان که داشتی با این خانوم صحبت می
کردی ، بیا فدات شم بیا بریم خونه خودمون

من: نمیخوام مزاحمتون بشم

سپهر: ملی ما با هم که از این حرفا نداریم بیا عزیزم

من رو به نرگس خانوم: خیلی متشکرم که به حرفام گوش دادین ممنونم

نرگس: دختر گلم هر وقت به کمک احتیاج داشتی بهم زنگ بزن این
شماره منه

و برگه ای رو بهم داد

من: خیلی ممنونم خانوم

نرگس خانوم: بهم بگو نرگس عزیزم اینجوری راحت ترم

من: باشه نرگس جون به امید دیدار

نرگس جون: مواظب خودت باش گلم خدانگهدار

من: خداحافظ

سپهر دستمو گرفت و با هم به سمت ماشین رفتیم

سپهر: هر چی که شده رو فراموش کن گلم بیخیال آقاجون از این به بعد خودم همه کست میشم حامیت میشم

من: مرسی که هستی داداش

به سپهر نگاه کردم که دستشو مشت کرده بود

رفتیم خونشون زن عموم که منو دید جا خورد هیچ وقت از من خوشش نمی اومد

زن عمو: پسرم خیلی نگرانت شدم با عجله کجا رفتی

سپهر: کاری داشتم مامان ، ملودی یه چند وقتی مهمون ماست

زن عمو: اونوقت چرا کی به تو اجازه داد این دختر بیاری ؟

سپهر: خودم آوردمش حرفیه؟

زن عمو: اما من از حضور این دختر تو خونمون راضی نیستم

من: امشب منو تحمل کنید فردا میرم

سپهر: ملودی

من: هیچی نگو سپهر من نمیخوام مزاحمتون بشم

سپهر: بیا عزیزم بریم بالا

رفتیم از پله ها بالا یه اتاقو بهم نشون داد منم رفتم تو

من: سپهر من فقط امشب اینجا میمونم

سپهر: خب میخوای کجا بری ؟

من: نمیدونم

سپهر: بیا خونه من

من: همیشه

سپهر: چرا نشه مثل دو تا دوست با هم زندگی میکنیم ، اگر نمیخوای
من باشم من همین جا میمونم تو هم اونجا اکی؟

من: خیلی ازت ممنونم خیلی

سپهر: گریه نکن دیگه ببین چه بلایی سر چشمای خوشگلت آوردی
بخواب خانمی

دراز کشیدم رو تخت و اونم از اتاق بیرون رفت .

بابام فقط یه برادر داشت عمو مهران خیلی خیلی مهربون بود خیلی
دوستش داشتم اما زن عموم نه خیلی نچسب بود هیچوقت ارزش خوشم
نمیومد اونم متقابلا از من بدش میومد

از خانواده مادریم هم دو تا خاله و یه دایی داشتم که همه آلمان زندگی
میکردن خیلی بهم گفتن که برم پیششون و اونجا زندگی کنم اما هر بار
با مخالفت آقاجون رو به رو شدن .

خاله بزرگم لیلا دو تا دختر داشت به اسم سایه و مهتاب

خاله رویا هم که بچه دار نمیشد

دایی احمدم یه پسر و دو تا دختر داشت : امیر ، ملینا ، آرمینا

زیاد باهاشون برخورد نداشتم دوبار رفتم آلمان پیششون و اونا هم شاید
دو یا سه دفعه اومده باشن اما همگی خیلی مهربون و دلسوز بودن و
خیلی دوستشون داشتم .

با همین فکر خوابم برد .

با مشت های محکمی که به در میخورد از خواب پریدم صدای زن
عموم رو شنیدم : هووی دختر هتل که نیومدی تا لنگه ظهر میخوابی
ساعت رو نگاه کردم واو یک ظهر بود از رو تخت بلند شدم و رفتم

دستشویی اتاق صورتمو شستم و بعد از انجام کار های مربوطه از اتاق بیرون رفتم دوباره یاد بدبختیام افتادم

سپهر: سلام پرنسس صبحت بخیر

من: سلام

از پله ها پایین رفتم که عموم رو دیدم و زن عموم هم کنارش بود

من: سلام

عمو: سلام خوشگل عمو خوبی

من: بد نیستم

عمو: الان از پیش آقاجون میام به خدا مرغش یه پا داره حتی حرف منم قبول نداره

من: بیخیال عمو آقاجون دیگه واسه من تموم شد

عمو: همینجا پیش خودم میمونی

زن عمو: اگه اینطوره من از این خونه میرم

من: لازم نیست شما جایی بری من میرم همین الان

رفتم تو اتاق و چمدونمو برداشتم من همه جا اضافیم من نحسم آره همینطوره

از پله ها اوادم پایین

عمو: دخترم بمون

من: عمو جان نمیخوام مزاحم کسی بشم بچه که نیستم خداحافظ

خداحافظی کردم و بیرون اوادم

سپهر دنبالم اومد

سپهر: ملی کجا؟

من: نمی دونم به خدا نمی دونم

سپهر: ما که دیشب باهم حرف زدیم تو هم الان میای خونه من

من: اما

سپهر: حرف نباشه ، سوار ماشین شو

سوار شدم و به سمت خونش رفتیم

#پارت ۳

با سپهر به سمت خونش رفتیم یه بار دیگه اینجا اومده بودم خونه
قشنگی داشت

با سپهر که رفتیم تو خونه ، خونه خیلی شلوغ بود همه جا بهم ریخته
بود

سپهر: ملی بمونم یا برم

با خودم فکر کردم بره بهتره هر چی باشه اون یه پسره و .. همیشه که
اینجا با هم تنها بمونیم

من: نمیدونم

سپهر: مثل اینکه دودلی میرم تا تو هم راحت باشی هر چیزی که احتیاج
داشتی فوری بهم زنگ بزن یخچال هم پره همه چی تو خونه هست

من: مرسی داداش خیلی ازت ممنونم

سپهر: ملی ازت خواهش می کنم به من نگو داداش

من: چرا

سپهر: بیخیال مواظب خودت باش خداحافظ

من: حتما خدا حافظ

سپهر رفت منم رو مبل نشستم به اطرافم نگاه کردم خیلی بهم ریخته بود از جام بلند شدم مانتوم رو درآوردم و رفتم تو آشپزخونه و اووو این همه ظرف همه رو تو ماشین ظرفشویی گذاشتم و شروع کردم به گردگیری خونه و ..

دیگه نمیتونستم رو پاهام بایستم ساعتو که نگاه کردم برق از سرم پرید من از ساعت سه مشغول بودم الان ساعت نه بود و هوا تاریک بود رفتم یه دوش گرفتم و اومدم بیرون موهامو خشک کردم و لباس پوشیدم

رو مبل نشستم احساس می کردم از بیرون یه صداهایی میاد خیلی می ترسیدم خیلی گوشه مبل کز کردم و تکون نمیخوردم احساس می کردم از تو خونه هم صداهایی میاد از ضعف خودم و از ترس زدم زیر گریه باید به سپهر زنگ می زدم زنگ زدم

سپهر: جانم ملی

من: سپهرر بیا خواهش می کنم

سپهر: ملودی گریه می کنی؟ چی شده عزیزم

من: م من میترسم داداش از تو خونه یه صداهایی میاد، فقط بیا خواهش می کنم

سپهر: الان میام فداتشم نترس

تلفنو قطع کردم به حق حق افتاده بودم

نمیدونم چقدر گذشت که در باز شد از ترس جیغی زدم

سپهر: هیسس منم

خودمو تو بغلش انداختم و گفتم: خیلی ترسیدم

سپهر: نترس گلم الان من اینجا نترس

بیا بشین رو مبل نشستیم سرمو رو شونش گذاشتم و نمیدونم چی شد که چشمم گرم شد .

صبح با سر و صدایی که از آشپزخونه میومد بیدار شدم صورتمو شستم و رفتم بیرون

من: سلام

سپهر: سلام چطوری

من: خوبم

سپهر: ملی اینجا اصلا خونه منه چرا اینقدر تغییر کرده

من: از بس شلخته ای پسر

سپهر: نفرمایید ، نهار چی میخوری بگم بیارن ؟

من: مگه ساعت چنده ؟

سپهر: با اجازتون دو

من: نههه یعنی من اینهمه خوابیدم

سپهر: اره ، حالا هم دهننتو ببند مگس نره توش

من: سپهررر

سپهر: جان دلم

من: خیلی مسخره ای

سپهر: ممنونم

من: هر هر هر خندیدم

سپهر: منم نگفتم که بخندی حالا چی میخوری؟

من: هر چی واسه خودت میگیری واسه منم همون

سپهر: اکی

زنگ زد و سفارش غذا رو داد

سپهر: ملی یه سوال

من: جانم

سپهر: تو نمی خوای ادامه تحصیل بدی بری دانشگاه

من: نمی دونم باید فکر کنم چرا؟

در همین حین زنگ رو زدن و غذا رو آوردن

#پارت ۴

الان یه هفتس که خونه سپهرم خودشم این یه هفته به خواست خودم تنهام نذاشت چون واقعا میترسیدم یه چند روزه تو فکرم من تا کی میتونم سر بار سپهر باشم باید دنبال کار بگردم اما کجا به یه دیپلمه کار میدن

سپهر: تو فکری ملودی

من: نه بابا

سپهر: باشه ، پاشو بریم بیرون این یه هفته رو همش خونه بودی خسته نشدی؟

من: چه میدونم

سپهر: باشه عزیزم لباس بپوش بریم خرید

رفتم تو اتاقم یه مانتو سفید با شلوار و شال سرمه ای با یه ارایش ملایم
از اتاق بیرون اومدم

سپهر: واووو ببین چه کرده ؟

من: خجالتم نده خان داداش

سپهر: ملودی

من: جانم

سپهر: هیچی

من: وا چیزی شده

با تکون دادن سرش به سمت در رفت با آسانسور پایین رفتیم خونه
سپهر تو یه مجتمع خیلی شیک بود که طبقه ۸ ام خونه سپهر بود یه
خونه عالی

سوار ماشین خوشگلش شدیم و به راه افتاد

من: وای سپهر پاهام تاول زد بسه دیگه

سپهر: خخخ اصولا دخترا خیلی از خرید خوششون میاد اما تو

من: آخه دیگه خسته شدم به خدا سه ساعته داریم راه میریم ساعتو نگاه
کن

سپهر: ساعت نه چه زود گذشت

من:اره دیگه

سپهر: باشه بیا بریم خریدارو تو ماشین بزاریم شام بخوریم و و بعدش
میریم خونه

امروز سپهر کلی واسم چیز میز خرید هر چی که گفتم نمی خوام قبول
نکرد .

دلَم واسه داداشم یه ذره شده بود قربونش برم .

الان تو رستوران با سپهر نشستیم

من: سپهر

سپهر: بله

من: دلم خیلی واسه میلاد تنگ شده چیکار کنم

سپهر: فردا میارمش پیشت

من: راست میگی؟

سپهر: اره گل دختر

من: یه دونه ای ، میگم آقاجون خبر داره من پیش تو میمونم

سپهر: نه چیزی نگفتیم فقط اونشب که خونه بابام موندیم فهمید تو اونجایی اما فرداش بابام بهش گفت که تو رفتی اونم هیچی نگفت حتی نپرسید یه دختر تنها کجا میتونه رفته باشه

از سنگ دلی اون مرد اشک تو چشمام حلقه زد ، چرا از من بدش میومد مگه من یادگاری پسرش نبودم چرا در حق سپهر و میلاد این کارو نمی کنه چرا من

بابا جونم کاش بودی مامان دلم خیلی برات تنگ شده

اشکام آروم آروم ریخت

سپهر: ملی چته عزیزم چرا گریه می کنی؟

من: دلم گرفته

سپهر: اینجا جاش نیست گلم گریه نکن غذاتو بخور

من: میل ندارم هیچی از گلوم پایین نمیره

سپهر: اینجوری که همیشه

من: همیشه ، کاش من بمیرم کاش بمیرم

سپهر: هیسس نگو ، پاشو بریم پاشو

با هم به سمت ماشین رفتیم

تا خونه بدون حرف فقط گریه کردم و سپهر همش دلداریم میداد اما بدبختی من تمومی نداشت دیگه نمی تونستم تحمل کنم به خونه که رسیدیم خودمو رو تخته انداختم و چشمم گرم شد

#پارت ۵

صبح که چشممو باز کردم متوجه شدم دیشب با همون لباسای بیرون خوابم برده دلم واسه خودم سوخت چرا من اینقدر بدبختم مگه من از زندگی سهمی ندارم ، حتی حق پدریمو بهم نمیدن که سر بار دیگران نباشم لعنت بهت آقاجون لعنت

سرمو تکون دادم تا این افکار مزاحم ازم دور شن از جام بلند شدم لباسامو با یه تیشرت و شلوار راحتی عوض کردم و از اتاق بیرون رفتم سپهر خونه نبود ،

داشتم آشپزخونه رو مرتب می کردم که گوشیم زنگ خورد سپهر بود

من: بله

سپهر: سلام عزیزم خوبی؟

من: سلام بدنیستم

سپهر: باشه خانمی نهار مهمون داریم

من: کی؟

سپهر: یکی که از دیدنش خیلی خوشحال میشی

وای یادم رفته بود که میلاد قراره بیاد

من: میلاد

سپهر: آره

من: ممنونم سپهر

سپهر: خواهش

من: پس من برم به کارام برسم بای

سپهر: خداحافظ

دویدم تو آشپزخونه و مشغول غذا درست کردن شدم و بعد از اونم
خونه رو جمع و جور کرد و لباسامو هم عوض کردم که اومدن من تو
اتاقم بودم با صدای سپهر بیرون رفتم

سپهر: ملی کجایی

من: اومدم

با دیدن میلاد از خوشحالی نزدیک بود پرواز کنم میلاد بغلم کرد
میلاد: آبجی گلم چرا رفتی نفسم دلم برات تنگ شده بود خیلی

من: سلام عشق من فدای دلت بشم مرد کوچولوی من

میلاد: منم میخوام پیام پیشت از آقاجون متنفرم که با تو اینکارو کرد

سپهر: میلاد جان الان وقت این حرفا نیست

من: بیاید نهار

سپهر: لباسامو عوض کنم میام شما برید

با میلاد رفتیم تو آشپزخونه

میلاد: ملی خونه بی تو خیلی سوت و کوره احساس خفگی بهم دست

میده اونجا

من: الهی من فداتشم داداشم

میلاذ: مادر جون خیلی ناراحته همش گریه و بیقراری می کنه

من: میلاذ جان بیخیال این حرفا حالو دریاب

سپهر اومد تو آشپزخونه منم داشتم میزو میچیدم

سپهر: بههه ملی چه کردی قرمه سبزی ای جان

من: بشین شکمو

سپهر: داشتیم؟

با دیدن لب و لوجه آویزونش زدم زیر خنده

نهارمون رو با شوخی و خنده خوردیم میلاذ و سپهر رفتن یه

استراحتی بکنن منم آشپزخونه رو مرتب کردن و ظرفارو شستم و رفتم

تو هال تی وی رو روشن کردم که میلاذ و سپهر هم از اتاق بیرون

اومدن و با هم مشغول دیدن فیلم شدیم

تا عصر که میلاذ رفت خونه و سپهر هم رفت بیرون

#پارت ۶

سپهر:

از خونه بیرون اومدم غرق در افکارم بودم دیگه نمی تونستم تحمل کنم
خدایا! خودت کمک کن .

به سمت شرکت رفتم با ورود منشی با ناز از جاش بلند شد

نازنین (منشی): سلام آقای تهرانی خوش اومدید

سری تکون دادم و گفتم: یه قهوه واسم بیار

نازنین: چشم

رفتم تو اتاقم اصلا تمرکز نداشتم اعصابم داغون بود در اتاقو زدن

نصرتی: سلام آقای تهرانی

من: سلام نقشه آمادس

نصرتی: بله

اومد کنارم و از رو نقشه شروع به توضیح دادن کرد

من: خانوم منو مسخره کردین این اصلا اون چیزیه که من میخوامستم

نصرتی: اما آقای

من: بسه تا نیم ساعت دیگه همه نقصاشو برطرف می کنی

نصرتی: اما

من: اما ندارههه برو بیرون زوود

از اتاق بیرون رفت که دوباره در اتاقو زدن بدون اینکه جوابی بدم

منشی اومد تو

من: خانوم سهیلی من گفتم بیای تو

سهیلی: آقا قهوتون

من: نمیخوام برووو

امروز داغون بودم داغون باید هر طور شده حرف دلمو بزنم به هر

قیمتی که شده

از شرکت بیرون زدم و به سمت خونه رفتم ماشینو پارک کردم و رفتم

تو

ملودی

ملودی: بله اومدم

با او مدن ملودی دستشو گرفتم و رو مبل نشوندم

ملودی: چیزی شده سپهر

من: آره باهات حرف دارم

ملودی: گوش میدم

من: ببین ملی م من نمیتونم باهات مثل یه خواهر رفتار کنم تو رو به چشم خواهری هم نمی بینم نمی تونم مثل یه دوست هم باهات زندگی کنم

ملودی: این حرفا یعنی چی سپهر؟

من: ملودی من من عاشقتم بیا با هم ازدواج کنیم

با سیلی که ملودی به صورتم زد برق از سرم پرید

ملودی: بگو شوخی کردی بگووو الکی گفتی

من: حقیقت بود

سیلی دیگه ای بهم زد

ملودی: نامرد نامرد آشغال من بهت اعتماد کرده بودم اما تو ازم سو استفاده کردی ازت انتظار نداشتم نداشتم تو داداشم بودی اما الان همه ذهنیاتمو بهم ریختی....

همه حرفاشو با گریه میگفت از گفتن حرفام پشیمون بودم کاش نمی گفتم دلشو رنجوندم با حرفام

دوید تو اتاقش بعد از نیم ساعت با یه چمدون بیرون اومد

من: کجا ملی

ملودی: جایی که از اعتمادم سو استفاده نکنن هر جا که تو نباشی

من: ملودی اشتباه کردم شکر خوردم منو ببخش

ملودی: همه چی تموم شد سپهر تو واسه من تموم شدی

از در بیرون رفت با گفتن حرفاش سر جام خشکم زده بود من واسه
ملودی مرده بودم دیگه زنده موندنم فایده ای نداشت به خودم که او دم
دویدم دنبالش

با آسانسور پایین رفتم و رفتم تو خیابون دیدمش

من: ملودی

اصلا برنگشت

از پشت دستشو کشیدم

من: وایسا ملی وایسا

ملودی: ولم کن سپهر ولم کن لعنتی ازم چی می خوای؟

من: نرو خواهش می کنم

بدون زدن حرفی به راهش ادامه داد

رفتم جلو و راهش رو صد کردم

ملودی: برو کنار سپهر

من: کجا میری

ملودی: قبرستون

من: خب پس منم میام

ملودی: به جون میلاد قسم دنبالم بیای همین جا خودمو جلو یه ماشین
پرت می کنم تا بمیرم تا از دست تو و امثال تو راحت شم

من: ملودی بی

ملودی: مرررد مرد

با دو ازم دور شد و رفت .

لعنت به من لعنت به من که داشو شکوندم کاش لال میشدم و نمی گفتم
یعنی الان میخواد کجا بره

#پارت ۷

ملودی:

تو اوج ناامیدی بودم هنوز باورم نمیشه اون کسی که اون حرفای
مزخرفو گفت سپهر بود کسی که داداشم بود قرار بود تکیه گاهم باشه
امیدمو ناامید کرد با گریه قدم می زدم نمی دونستم الان باید کجا برم
جاییو نداشتم مطمئن خونه عمو که برم زن عمو بیرونم می کنه پس
دیگه جاییو ندارم ، لعنت به این زندگی لعنت به این دنیا که من همه
جاش اضافیم آخه چراااااااا خدا چرااااااااااا

کنار خیابون ایستاده بودم که یه ماشین جلو پام ایستاد پسره سرشو از
بیرون آورد :خانومه در خدمتیم بپر بالا

من:مزاحم نشید خواهشا

پسره:ناز نکن جیگر بیا بریم خوش میگذره

من:گمشو برو

پاشو رو گاز گذاشت و رفت مطمئن اگه تو خیابون بمونم تو دام یکی از
این گرگا میوفتم پس باید چیکار کنم .

فکری به ذهنم رسید آره خودشه

بهش زنگ زد

من: سلام نرگس جون ملودی

نرگس جون: ملودی؟

من: آره اونشب تو پارک

نرگس جون: سلام دختر گلم خوبی عزیزم؟

من: نه اصلا خوب نیستم

نرگس جون: چرا؟

من: امروز _____

همه جریانات امروز رو واسش تعریف کردم

نرگس جون: ملودی تو خیابون نمون زود بیا به این آدرسه که بهت

میدم

من: ممنونم نرگس جون خیلی ممنون

نرگس جون: نیاز به تشکر نیست دختر گلم منتظرتم

تلفنو قطع کردم از اینکه هنوز یکی به فکرم بود قند توی دلم آب می

شد

سوار تاکسه شدم و به آدرسی رفتم که بهم داده بود

جلو یه خونه پیاده شدم البته کاخ بگم بهتره خونه خیلی قشنگی بود اما

خونه آقاجون یه چیز دیگه بود هییییییی

زنگ درو زد

+بفرمایید

-میشه باز کنید درو با نرگس خانوم قرار داشتم

+ملودی خانوم؟

-خودمم

+بفرمایید

تو در با صدای تیکی باز شد

حیاپشون به قدری زیبا بود که مسخ شدم مثل یه باغ بزرگ بود همش گل و درخت با یه فواره وسط حیاط عالی بود اینجا

رفتم تو خونه که نرگس جون اومد استقبالم و بغلم کرد :خوش اومدی دختر نازم

من:سلام نرگس جون ببخشید مزاحمتون شدم

نرگس جون:نگو دخترم خونه خودته ، بیا بریم بشینیم .. اکرم ؟ اکرم؟

یه خانوم ریزه میزه و تپل اومد

+جانم خانوم

-واسمون قهوه بیار . میخوری که ملودی جان؟

من:ممنونم

اکرم:چشم خانوم

رفتیم تو پذیرایی خونه باصفایی بود مثل موزه پر از عتیقه بود یه خونه خیلی بزرگ

نرگس جون:راحت باش گلم بشین

من:مرسی

نرگس جون:این پسر عموت همون پسری نیست که اونشب اومد دنبالت ؟

من:چرا خودشه

نرگس جون:چرا نمی خوای باهش ازدواج کنی ؟

من: نرگس جون سپهر مثل داداشم میمونه آخه کی میتونه با داداشش
ازدواج کنه

نرگس جون: باشه فدات شم گریه نکن

من: نرگس جون یه خواهشی ازتون دارم

نرگس جون: جانم

من: میشه یه کار واسه من پیدا کنید حتی شده میرم خدمتکاری می کنم

نرگس جون: عزیز دلم ، اما اینکار که مناسب تو نیست

من: هست

نرگس جون: خب گلم پسر من مجردی داره یه خانوم مسن هم اونجا
کار می کنه الانم به یکی دیگه احتیاج دارن میخوای بری ؟

من: آره آره خیلی ممنونم

نرگس جون: اما بازم میگم که مناسب تو نیست

من: چرا مناسب نیست من نمیخوام سربار کسی باشم نرگس جون

نرگس جون: دختر گلم تو هم مثل دختر خودم تا هر وقت خواستی اینجا
بمون

من: من هیچ وقت نمی تونم زحمات شما رو جبران کنم نرگس جون
واقعا ممنونم

نرگس جون: وظیفمه دخترکم

#پارت ۸

با صدای یه دختر حرفمونو قطع کردیم

دختره: مامان مامانم کجایی

نرگس جون: اینجا دخترم بیا

دختره با دو اومد

-سلام بر مامان گلم خوبی عشقم ب-

منو که دید حرفشو قطع کردم و اومد جلو

نرگس جون: دخترم این ملودیه عزیز دل من

دختر: سلام ملودی جان از آشناییت خوشحالم من آرشینم

من: سلام آرشین جان منم همینطور

آرشین: خوش اومدی

من: مرسی

آرشین: مامی من خستم میرم دوش بگیرم

نرگس جون: برو دخترم اما زود بیا که ملودی تنها نباشه

آرشین: چشم ببخش ملودی جان

من: خواهش میکنم

با رفتن آرشین سرجام نشستم دختر خیلی خوشگلی بود و معلوم بود که

شیطونه

نرگس جون: دخترم از فردا می تونی بری خونه آرشام؟

من: آرشام؟

+پسرم

-آره چرا که نه میرم

+اما یه نکته آرشام خیلی مغرور و عصبیه اگه چیزی گفت که باعث

ناراحتیت شد من متأسفم

-نفرمایید نرگس جون ، یعنی تا این حد بداخلاقه

+خخ بداخلاق نیست فقط زیادی مغروره

-باشه مرسی که گفتین ، اما به دخترتون میاد که زیادی شیطون باشه

+آرشین؟ خیلی زیاد شیطونه

-خوشگلم هست

+ممنون گلم

بعد از کلی صحبت کردن آرشین از پله ها پایین اومد و کنارم نشست

آرشین:خب خوبی ملودی جان؟

من:خوبم عزیزم

نرگس جون:دخترآ من میرم یکم استراحت کنم

و رفت سمت پله ها

آرشین :خب از خودت بگو

هه چی بگم از بدبختیام

من:خب چی بگم؟

آرشین :میخوام بشناسمت پس بیوگرافیتو بگو

من:خب ملودی تهرانی هستم ۱۹ سالمه تا دیپلم خوندم کافیه؟

آرشین :هیی خوبه ، راستی هم سنیم ها

خب خواهر یا برادری نداری؟

من:چرا یه بردار دارم که چهار سال ازم کوچیکتره و دلیل اینجا اومدم

هم

همه چیزو برایش گفتم و گریه کردم اونم دلداریم داد و باهام گریه کرد

آرشین: واقعا متاسفم

من: نباش عزیزم

آرشین: عزیزدلم چقدر سختی کشیدی ،پاشو گلم بیا بریم تو اتاقم یکم استراحت کن

من: نه نمیخواه

با هم نشستیم و بعد از شام هم رفتیم تو اتاق آرشین تا بخوابیم

من: آرشین پس بابات کجاست ؟

آرشین: عزیزم واسه یه کاری رفته لندن

من: باشه

بعد از شمردن چند تا گوسفند بالاخره خوابیدم

#پارت ۹

نرگس جون: متاسفم ملودی جان به خدا اگه کاری نداشتم خودم باهات میومدم

من: مشکلی نیست نرگس جون

+ خودم با آرشام هماهنگ کردم گلم اینم آدرس

و برگه ای به دستم داد

من: خیلی لطف کردین ممنونم ازتون

+ خواهش می کنم عزیزم

-خداحافظ

+به امید دیدار خدانگهدار

از در خونه بیرون اومدم الان نزدیک ظهر بود و من باید میرفتم خونه
پسر نرگس خانوم واسه کار خدایااا ببین به کجا رسیدم دختر تهرانی
بزرگ داره میره واسه خدمتکاری خدایا کرمتو شکر .

سوار تاکسی شدم و آدرسو بهش دادم ..

زنگ درو زدم یه خانوم جواب داد

+بله

-سلام من واسه کار اومدم نرگس خانوم هماهنگ کردن

+بیا دخترم

درو هل دادم و رفتم تو اینجا هم مثل خونه نرگس جون عالی بود بهتر
از اونجا هم بود حیاط فوق العاده قشنگی با یه آلاچیق بزرگ

رفتم تو خونه

+دخترم بیا من تو آشپزخونم

رفتم تو آشپزخونه یه خانوم حدودا ۵۵-۶۰ ساله اونجا مشغول کار بود

من:سلام

+سلام به روی ماهت خوش اومدی مادر

من:ممنونم

+خب آقا الان خونه نیست عزیزم وقتی اومد برو پیشش

من:چشم ، شما هم اینجا کار میکنید ؟

+آره نزدیک ۳۰ سال تو خونه نرگس خانوم کار کردم و وقتی آقا اینجا

اومدن منم اومدم اینجا و الان چند ساله اینجا مشغول به کارم . نرگس

خانوم خیلی ازت تعریف کرد حالا که میبینمت میفهمم که تعریفش

بیخود نبود ماشالا بزنم به تخته دختر قشنگی هستی

من: خجالتم ندیدن مادر جان

+ بهم بگو بی بی دخترم آقا هم بهم میگه بی بی

من: چشم بی بی جان

بی بی: دخترم بیا این سالاد رو درست کن الاناست که آقا بیاد

مشغول درست کردن سالاد شدم

بی بی: دخترم آقا اومد تو بشین همینجا نهارشو که خورد برو پیشش

من: باشه چشم

#پارت ۱۰

ارشام:

صبح با صدای بی بی زهرا بیدار شدم

بی بی زهرا: اقا اقا بیاید پایین صبحونه حاضره

من: باشه الان میام

بلند شدم و به سمت دست شویی رفتم

بعد از کارای مربوط بیرون اومدمو رفتم

سمت کمدم وقتی آماده شدم رفتم پایین صبحانمو خوردم و از بی بی

تشکر کردم و رفتم بیرون.....

از ماشین پیاده شدم و به شرکت روبروم نگاه کردم

این شرکتو با زحمت های خودم به اینجا رسوندم

رفتم تو همه به احترامم بلند شدنو سلام کردن

منم با تکون دادن سر جوابشونو دادم

رفتم توی اتاقم

امروز یه جلسه مهم داشتم برای همین یکم استرس داشم

توی فکر بودم که یهو دیدم در اتاق باز شد و امیر درحالی که قر میزد

اومد تو

امیر : اه اه دختریه عملی به من دستور میده اه بی

من: امیر صد دفه نگفتم در بزن بعد بیا تو

امیر :منم صد دفه نگفتم این منشیه عملی تو اخراج کن دختره پرو و

درحالی که دماغشو میگرفت گفت: اقا سرشون شلوغه بشینین تا بهشون

خبر بدم بعد بیاید ایش

منم درحالی که از خنده قرمز شده بودم گفتم:

امیر زشته خجالت بکش همه صداتو شنیدن

امیر :چه زشتی حقیقته منشید خیلی ع...

من: امیر

دیگه ساکت شدو چیزی نگفت

بلند شدمو به بیرون رفتم و رو به منشی گفتم.....

ملودی :

بی بی: ملودی پاشو دختر آقا نهارشو خورد برو باهش حرف بزن
گفتش صدات کنم
من: بی بی نمیدونم چرا اما استرس دارم
بی بی: استرس چرا مادر میخوای باهش حرف بزنی همین برو
من: باشه کجا برم الان
بی بی: با من بیا آقا تو اتاق کارشه
با هم به سمت پله ها رفتیم طبقه دوم چهار تا در بود
بی بی: برو اون اتاق دختر
درو زدم که گفت: بیا تو
رفتم تو و سرمو زیر انداختم
من: سلام آقا
+سرتو بلند کن
سرمو بلند کردم که با پوزخند نگام کرد
+خوب قوانین این خونه رو که نمیدونی نه؟
سرمو به معنی نه تکون دادم
+لال که نیستی حرف بزن

خیلی بهم برخورد نگاش کردم و اییی خدای من چه خوش قیافه بود این
پسره دهنم آب افتاد از بس ناز بود آخه مرد هم اینقدر خوش قیافه

+تموم شد

من با گجی:چی؟

یه پوزخندی زد و گفت :خب من به این دلیل تو رو استخدام کردم که
بی بی پیر شده و زیاد نمی تونه کار کنه و تو ساعت هفت صبح باید
صبحونم آماده باشه نه یه دقیقه زدو و نه دیر من ک رفتم بیرون اتاقمو
مرتب می کنی ساعت ۱۳ باید نهار آماده باشه و بقیه رو بی بی واست
توضیح میده . میتونی بری

من:آرشام خان مـ

+بهم بگو آقا همین ، حرف هم نباشه برو کار دارم

حرفاش واسم مثل خنجری بود که در قلبم فرو میرفت

از اتاق بیرون اومدم و رفتم تو اتاقی که بی بی بهم نشون داده بود اتاق
قشنگی بود با دکور اسیون سفید-سرمه ای

لباسامو از تو چمدون درآوردم و تو کمد گذاشتم و رو تخت دراز

کشیدم و به زندگیم فکر کردم به خودم به سپهر به میلاد

با همین فکرا خوابم برد .

چشمامو که باز کردم اتاق تو تاریکی فرو رفته بود از جام بلند شدم و

از اتاق بیرون رفتم و از پله ها پایین رفتم

بی بی: ملودی جان بیدار شدی؟

من: آره بی بی جان

بی بی :اومدم تو اتاقت خوابیده بودی دلم نیومد واسه شام بیدارت کنم

غذاتو گرم کنم

من: نه جانم گرسنم نیست
 بی بی: مگه میشه
 من: میشه بی بی جان
 بی بی: خب پس دخترم من میرم بخوابم مادر دیگه نا ندارم
 من: باشه شبتون بخیر
 بی بی رفت تو اتاقش منم که خیلی خوابیده بودم خوابم نمیومد
 رفتم تو حیاط خیلی دلم گرفته بود از گوشیم یه آهنگ پلی کردم و رو
 تاب نشستم
 با یاد زندگی تلخ اشک تو چشمام حلقه زد دلم خون بود اگه الان بابام
 بود دیگه اینطور آواره نبودم

#پارت ۱۱

بابااا جونم کاش بودی کاش می شد یه بار بهم بگی دختر نازم و منم
 خودمو واست لوس کنم کاش بودی تا با حسرت به دوستام که با ذوق
 از باباشون میگفتن
 نگاه نمی کردم کاش
 آخ مامانم اگه بودی الان حال و روزم این نبود یکیو داشتم که باهش
 درد دل کنم یکی که همدمم باشه تو تنهاییام
 الان که دلم گرفته کجایی
 چرا هیچکس پشتم نیست چراااااا

لعنت بهت آقاجون لعنت بهت سپهر
شما رویاهامو خراب کردین شما زندگیمو نابود کردین
مادر جون دلم تنگته سنگ صبورم تو همیشه جای مادرم بودی
خدایاااااا من کجای این دنیام هاااا کجا چرا باید سرنوشتم این باشه
چراااا امروز که رفتار اون پسررو دیدم دلم گرفت
من کسی نبودم که اینطور باهام برخورد شه
من دختر تهرانی بزرگم اما الان با گدا ها هیچ فرقی ندارم
خدایااااااااا کاش بمیرم راحت شم کاش خدا دیگه نمی تونم دیگه نمی
کشم میشه پیام پیشت
دیگه به حق افتاده بودم همه این حرفارو با صدای بلند میگفتم
احساس کردم که تاب تکون خورد ترسیدم
برگشتم با آرشام رو به رو شدم
من: شد شما اینجا؟ حرفای منو شنیدین؟
آرشام: بله شنیدم اما ناخواسته بود واقعا متاسفم
من: نیازی به ترحم و دلسوزی نیست
آرشام: دلسوزی نیست همدردیه
من: شبتون بخیر
و به سمت خونه رفتم
همیشه از اینکه کسی برام دلسوزی کنه متنفر بودم یعنی الان اینقدر
بدبختم که دیگران دلشون برام میسوزه
رفتم تو اتاقم و یه راست رفتم سمت حموم مطمئنم با یه دوش حال خوب
میشه

*_**

آرشام :

امشب هم مثل هر شب خوابم نمی برد از اتاقم بیرون اوادم و به سمت حیاط رفتم به نزدیک تاب که رسیدم احساس کردم صدای حرف زدن میاد نزدیکتر که رفتم دختر رو دیدم اسمش چی بود

آها ملودی

رو تاب نشسته بود و با گریه با خودش حرف میزد دختر خیلی خوشگلی بود مخصوصا چشمش آدمو تا مرز جنون می برد سرمو تکون دادم تا این افکار مزاحم از من دور شن آخه آرشام و این حرفا به حرفاش گوش دادم

مامان درباره این دختره بهم گفته بود زندگیشو واسم تعریف کرده خیلی واسش ناراحت شدم امروز هم

عصبانه بودم و خیلی بد باهاش برخورد کردم

اما من که اهل معذرت خواهی نبودم پس بیخیال

رفتم و رو تاب نشستم مثل اینکه ترسید چون فوری برگشت و نگام کرد

این حرفش همش تو سرم اگو میشد نیازی به ترحم و دلسوزی نیست

چیزی که منم ازش متنفرم دلسوزی ، ترحم اما حس من این نبود فقط همدردی بود خب به درک بزار هر جور میخواد فکر کنه

از رو تاب بلند شدم و یکم قدم زدم دلم واسه آرشین و مامان تنگ شده بود الان دو ماهه که ندیدمشون اما بابا رو هفته قبل دیدم به دلیل مشغله زیاد

اصلا وقت نمی کنم بهشون سر بزnm
 و هم مامان و هم آرشین همیشه از این موضوع شکایت دارن
 تازگیا متوجه شده بودم که امیر و آرشین به هم علاقه دارن خیلی
 خوشحال شدم چون امیر پسر خوبی بود
 دوست چندین و چند سالم بود و بهتر از هر کسی میشناختمش .
 یه نگاه به ساعت انداختم و اوو ۴ بود
 دیگه خوابم میومد رفتم تو خونه و رفتم اتاقم بعد از عوض کردن لباسام
 خوابیدم

#پارت ۱۲

صبح با صدای زنگ ساعت از خواب بیدار شدم الان باید میرفتم آرشام
 خان رو بیدار می کردم
 از جام بلند شدم ساعت شش بود وقت داشتم هنوز
 دویدم تو دستشویی و بعد از انجام کارهای مربوطه لباس پوشیدم و
 شالمو سر کردم و از اتاق بیرون رفتم رفتم تو آشپزخونه و مشغول
 آماده کردن صبحونه شدم
 ساعتو که نگاه کردم پنج دقیقه به هفت بود ،
 دیگه باید بیدارش می کردم رفتم جلو اتاقش و در زدم بی بی گفته بود
 که خیلی سخت از خواب بیدار میشه
 پس خدا رحم کنه
 درو باز کردم و رفتم تو اتاقش بهم ریخته بود
 من: آقا آقا آرشام

ای بابا چقدر دیگه باید صداش کنم
 من: آقا خواهش می کنم بیدار شید
 تکونی خورد و چشماشو باز کرد و سرجاش نشست
 با دیدنش سریع پشت کردم و رومو برگردوندم وای خدای من بالا تنش
 لخت بود

آرشام: چته چرا پشت کردی
 من: چیزه آخه شد شما لختید
 آرشام: هه عادتمه نمیخورمت برگرد
 من: همیشه

آرشام: اینجا من دستور میدم پس برگرد
 برگشتم سمتش
 آرشام: صبحونم آمادس
 من: بله آقا

آرشام: اتاق لباس نامرتبه ظهر برگشتم مرتب باشه
 من: باشه

آرشام: آ آ نشد بگو چشم
 من: چشم آقا

آرشام: برو بیرون از اتاق

سرمو پایین انداختم و بیرون اومدم نمیدونم چرا بغض کردم
 اومد پایین و صبحونشو خورد بدون یک کلمه از در بیرون رفت .
 پسره چلغوز آخه چرا اینطوری رفتار میکنه باهام مگه من چه پدر
 کشتگی باهاتس دارم حیف حیف که نمی تونم تو روش وایسم

بی بی: با کی حرف میزنی دخترم

از ترس هین بلندی کشیدم

بی بی: وا ترسیدی

من: آره خیلی

بی بی: آر شام رفت

من: او هوم پسره از خود راضی

بی بی: آ اینطوری نگو من این پسر و خودم بزرگش کردم اخلاقش

همینه اما قلب خیلی مهربونی داره پسرگلم

چیزی نگفتم

بی بی: دخترم فسنجون بلدی درست کنی؟

من: آره خوبشم بلدم

بی بی: پس واسه نهار درست کن آقا عاشق فسنجونه

من: باشه

بی بی: خب مادر منم میرم یه سر به دخترم بزنم احتمالا تا شب پیام

من: وای یعنی من تنها بمونم اینجا

بی بی: آره دیگه آقا هم هست

من: باشه

بی بی رفت و منم مشغول مرتب کردن خونه شدم و بعدش رفتم تو اتاق آر شام اتاق لباسشو که دیدم دهنم وا موند چقدر لباس داره این پسر

بعد از تموم شدن کارام رفتم تو آشپزخونه و غذا هم درست کردم

ساعتو نگاه کردم یک بود الاناست که بیاد

با صدای قدم هایی با ترس برگشتم آر شام بود

من: سلام آقا خسته نباشید

اما اون فقط سرشو تکون داد کوه غرور

آرشام: تا پنج دقیقه دیگه غذا آماده باشه و رفت سمت پله ها

سریع میزو و اسش چیدم و اونم اومد پایین و شروع به خوردن کرد

منم رفتم تو آشپزخونه هیچوقت تنهایی نمی تونستم غذا بخورم الانم

نمی تونم گرسنه هم نیستم

بعد بیست دقیقه از آشپزخونه بیرون رفتم که دیدم اونم از سر میز بلند

شد

آرشام: غذا تو خوردی؟

من: نه تنها که باشم نمیتونم غذا بخورم

آرشام: بی بی کو؟

من: رفتش خونه دخترش

سرشو تکون داد و رفت بالا منم میزو جمع کردم و ظرف ها رو شستم

ساعتو نگاه کردم دو بود رفتم تو اتاقم که یکم استراحت کنم تازه چشمم

داشت گرم میشد که تلفن خونه زنگ زد

رفتم بیرون و جواب دادم

من: بفرمایید

بی بی: دخترم منم

من: سلام بی بی

بی بی: سلام مادر یادم رفت بهت بگم که ساعت سه یه قهوه تلخ واسه

آقا ببری وگرنه عصبانی میشه عادت هر روزشه پس فراموش نکن

من: چشم بی بی جان ممنون که گفتین

بی بی: خداحافظ

گوشیو گذاشتم الان ده دقیقه مونده به سه زودی رفتم تو آشپزخونه و قهوه رو آماده کردم راس ساعت سه از پاه ها بالا رفت صدای موزیک ملایمی از اتاق کارش میومد در اتاقو زدم

آرشام: بیا تو

رفتم تو: آقا قهوتونو آوردم

سری تکون داد و به میز اشاره کرد

گذاشتمش رو میز و گفتم: امری ندارید

آرشام: میتونی بری

از اتاق بیرون اومدم و رفتم تو اتاق خودم و تا ساعت شش خوابیدم

از خواب که بیدار شدم آرشام هم خونه نبود شروع به پختن غذا کردم ساعت هشت بود که اومد

#پارت ۱۳

وقتی که آرشام اومد رفت تو اتاقش و من ندیدمش غدارو که حاضر کردم رفتم و در اتاقشو زدم

آرشام: بله

من: آقا غذا آمادس

آرشام: اومدم

رفتم پایین و میزو چیدم که اونم اومد و سرمیز نشست

من: آقا چیزی لازم ندارید من برم

آرشام: چرا تو هم بشین همینجا غذا تو بخور گفتی که تنهایی نمیتونی چیزی بخوری

من: اما

آرشام: بشین

رفتم تو آشپزخونه و واسه خودم بشقاب و قاشق آوردم و نشستم

تو سکوت غدامونو خوردیم

آرشام: ممنون خوشمزه بود

من: نوش جان

اولین بار بود که ازم تشکر می کرد

از اینکه باهام حرف می زد دلم خیلی خیلی می رفت

بعد از مرتب کردن آشپزخونه و شستن ظرفا واسه آقا چایی بردم و گذاشتم رو میز

خواستم برم تو اتاقم که گفت: کجا

من: میرم اتاقم

آرشام: من میخوام فیلم ببینم خواستی بشین با هم ببینیم

من: باشه

کنارش رو مبل نشستم و اونم فیلم گذاشت یه فیلم ترسناک

نیم ساعت بود که داشتیم بدون حرف فیلمو نگاه میکردیم دیگه ترسیده بودم با این صحنه ای که دیدم جیغ زدم و پریدم بغل آرشام

من: واییی اون چشماشو درآورد و خورد

هیچ وقت جرعت نداشتم فیلم ترسناک ببینم چون خیلی ترسو بودم

آرشام: هییس آروم باش الان خاموش می کنم تی وی رو

بعد از این این که تی وی رو خاموش کرد
از بغل آرشام بیرون اومدم و گفتم: ببخشید
آرشام: مهم نیست
خجالت می کشیدم نگاهش کنم پس دویدم تو اتاقم و در بستم
پشت در ایستادمو نفس نفس میزد
مطمئن بودم که پیام قرمز شده بود
به فکر این که پریدم بغل ارشام یه لبخند کوچیک اومد روی لبهام
همینجوری توی فکر بودم که در اتاق به صدا در اومد
باترس جواب دادم: ک.. کیه
ارشام: نترس منم اومدم بگم که فردا مامانم اینا میان ایجا ناهار بزار
باصدای ارشام یه نفس راحت کشیدم و گفتم: باشه
دیگه صدای نیومد منم رفتم تویه رختخوابم و به فکر کردن ب فردا
بخواب رفتم

#پارت ۱۴

ملودی

صبح با تابش نور توی صورتم بلند شدمو ب ساعت نگاه کردم
ساعت ۶ بود سریع پاشدمو ب سمت دست شویی رفتم وقتی کارای
لازمو کردم اومدم و ب سمت کمد رفتم یه بلیز دامن سبز و کرمی با
سایپورت مشکی پوشیدمو شالمو سر کردم رفتم پایین

صبحونه آرشام آماده کردم

(اوپس چه خودمونی شدم)

وقتی اومد پایین انالیزش کردم

یه تیپ دختر کش زده بود

نشست و صبحانشو خورد و بلند شد و رو به من گفت: مرسی بابت صبحانه

این دومین باری بود که ازم تشکر میکرد

منم با یه لبخنده کوچیک جوابشو دادم

وقتی رفت شروع کردم ب تمیز کردن خونه

بی بی زهرا نبود برای همین دست تنها بودم

با سختی خونرو جمع و جور کردم و رفتم برای ناهار

تصمیم گرفتم سالاد ماکارانی و برنج و مرغ درست کنم

اول مرغو گذاشتم و بعد کم کم برای درست کردن سالاد ماکارانی آماده شدم

بعد از ۳..۴ ساعت غذا آماده شده بود

داشتم ظرف هارو آماده میکردم که در باز شد و پشت بندش صدای خنده اومد

حدس زدم نرگس جون اینا باشن

حدسم درست بود

ظرفارو گذاشتم اومدم برم بیرون که ارشین با جیغ جیغ اومد تو اشپز
خونه

ارشین: سلام ملوووودی جونم خوبی

من: سلام عزیزم مرسی تو خوبی

ارشین: الان که تورو دیدم شارژ شدم

بعد از این حرفش دوتایی زدیم زیر خنده

نرگس جون: دختر من چطوره؟

من: سلام نرگسی خوبم عزیزم

اومد جلو و بغلم کرد

نرگس جون: دلم برات تنگ شده بود خوشکلم

من: منم همینطور خیلی خوش اومدین

نرگس جون: مرسی گلم

آرشین: وا منم هستما

من: فدای تو برید بشینید و استون چایی بیارم

رفتن نشستن و منم و اسشون چایی و شکلات بردم

آرشین: خوب دیگه چخبر ملی

من: خبرا پیش شماست

صدای آرشام اومد که گفت: سلام مامان جان خوش اومدین

نرگس جون: سلام پسرگلم ممنون فداتشم

آرشین: سلام داداش

و پرید بغل آرشام

آرشام: سلام خوشکل داداش خوبی؟

آرشین: الان که میبینمت عالیم

من: سلام خسته نباشید

آرشام: سلام ممنون نهار حاضره؟

من: آره ، من میرم میزو بچینم

آرشین: صبر کن منم میام کمک

من: زحمت نکش

آرشین: یه چشم غره بهم رفت که خندم

گرفت

آرشین: راستی بی بی کو ؟

من: دیروز گفت میرم خونه دخترم شب میام اما خبری ازش نشد امروز
بهش زنگ زدم گفت دخترم زایمان کرده یه چند روز دیگه میام

آرشین: باشه ، یعنی تو و آرشام دیشب تنها بودین

این حرفو با خنده و با یه قیافه مرموز گفت

من: اره مگه چیه

آرشین: هیچی خدا رحم کنه ، بیا میزو بچینیم

بعد از چیدن میز آرشام اینا هم اومدن و مشغول غذا خوردن شدن

#پارت ۱۵

نرگس جون اینا بعد از نهار حدود یه ساعتی موندن و بعدش رفتن

آرشام هم رفت بیرون

مشغول پختن غذا واسه شام بودم که صدای در اومد و پشت بندش

صدای بی بی که منو صدام می کرد

من: جانم بی بی تو آشپزخونم

با خوشحالی اومد تو آشپزخونه

من: سلام بی بی جونم

بی بی: سلام مادر خوبی

من: خوبم عزیزم ، دخترت زایمان کرد؟

بی بی: آره یه دختر کوچولو ناز به دنیا آورد

من: عزیزم خدا حفظش کنه

بی بی: پیر شی دخترم ، آرشام کجاست؟

من: رفتن بیرون

بی بی: من او دم که وسایلمو جمع کنم میرم خونه دخترم تا یه هفته

من: باشه عزیزم

بی بی: رفت تو اتاقش و منم مشغول شدم

بعد از یه ساعت بی بی رفت و آرشام اومد بعد از خوردن شام و مرتب کردن آشپزخونه رفتم تو اتاقم ،

از بس خسته بودم سرم به متکا نرسیده خوابم برد .

دو ماه بعد :

با صدای زنگ گوشیم به خودم اومد شماره ناشناس بود جواب دادم

من: بله

+سلام عزیز دلم چطوری؟

من: سلام دایی جونم الان که صداتو میشنوم عالیم شما چطورین زندایی بچه ها

دایی: همه خوبیم دخترم اما سخت دلتنگتیم

من: منم همینطور دایی جونم

دایی: خب یه خبر خوبو میخوای بشنوی؟

من: بله که میخوام

دایی: خب ما الان ایرانیم دیروز اومدیم از قبل خونه هم خریده بودیم

دیگه واسه همیشه برگشتیم

من: وایییی جان من جدی میگی؟ خیلی خوشحال شدم خیلی

دایی: عزیز می ، خب خونه آقا جونتی که پیام دنبالت؟

با این حرفش غم بزرگی تو دلم نشست

من: من دیگه با اونا زندگی نمی کنم

دایی: یعنی چی؟ پس کجا مینونی؟

من: آقا جون بیرونم کرد به خاطر

همه چیزو واسش گفتم ، گفتم و گریه کردم

دایی: متاسفم دختر داییتو ببخش که تو روزای سختت کنارت نبود لعنت

به اون آقا جونت لعنت ، وسایلتو جمع کن و آدرسو واسم بفرست پیام

دنبالت

من: اما دایی

دایی: اما نداره منتظرم خداحافظ

من: چشم خداحافظ

دلم نمیخواست از اینجا برم اگه میرفتم دیگه آرشامو نمی دیدم

با غم به سمت اتاقم رفتم

#پارت ۱۶

با صدای آرشام از پله ها پایین اومدم

آرشام: ملودی ؟

من: اومدم

آرشام: اینهمه صدات زدم کجا بودی؟

من: تو اتاقم لباسامو جمع می کردم
 آرشام: لباسات؟

من: او هوم دارم از اینجا میرم
 آرشام: از اینجا میری؟ بدون اینکه به من بگی؟ مثل اینکه یادت رفته تو
 واسه من کار می کنی

من: خب دایی الان میاد دنبالت نمیذاره دیگه اینجا بمونم
 آرشام: این داییتون تا حالا کجا بود؟

من: آلمان بودن و دیروز اومدن ایران
 آرشام: باشه پس موفق باشی برو

اشک تو چشمام حلقه زد رفتم تو اتاق و لباسامو تو چمدونم گذاشتم از
 بس گریه کردم چشمام داشت می سوخت از اینجا رفتن یعنی دیگه
 آرشام رو ندیدن و منم نمیتونم اینو تحمل کنم
 تو این دو ماه به آرشام علاقه پیدا کردم شده همه دنیام

با صدای موبایلم دست از فکر کردن برداشتم دایی بود میگفت بیا پایین
 الان دو سال بود که ندیده بودمشون و حسابی دلتنگشون بودم از اتاق
 بیرون رفتم آرشام حتی از اتاقش بیرون نیومد که ازش خداحافظی کنم
 هر چقدر صداش زدم خودش رو به نشنیدن زد

دلم شکست از این رفتارش

داییمو جلو در دیدم پریدم بغلش

دایی: سلام دختر گلم

من: سلام دایی جونم خیلی خوشحالم که می بینمت خیلی

دایی: منم همینطور فداتشم

سوار ماشین شدیم و به سمت خونشون به راه افتادیم

تو ماشین از هر دری حرف میزدیم
 جلو خونشون رسیدیم خونه خیلی قشنگی بود خونه ای با نمای سفید و
 حیاطی بسیار بزرگ

دایی: دخترا ببینید کی اینجاست

ملینا و آرمینا با دو بیرون اومدن

و هر دو همزمان بغلم کردن

آرمینا: وای ملودی نمیدونی چقدر دلم برات تنگ شده بود

ملینا: ملووودی چقدر عوض شدی شیطووون

با این حرف ملینا همه زدیم زیر خنده

با صدای خندمون زندایی اومد بیرون و رو به من گفت:

سلام ملودی جان خوش اومدی عزیزم

ملینا آرمینا ملودی رو اونجا نگه ندارید بزارید بیاد تو

من: سلام زندایی مرسی ببخشید اومدم مزاحم شما هم شدم

زندایی: این چه حرفیه تو مثل دختر می بدو بیا تو ببینم

باخنده رفتیم تو بعد از یه ساعت یکی در حال اواز خوندن اومد تو:

وای چقدر مستم من بعد صداشو نازک کرد اخ ببین کمر مو راه

رفتو وای.....

زندایی: امیرررر زشته پسر مهمون داریم

امیر: وای مامان مهمون کیه

بلند شدم بهش نزدیک شدم

چون پشتش بود منو نمیدید دستامو گذاشتم روی چشمشو اروم گفتم
:مهمون منم

باصدام مثل جت چرخید طرفمو با خنده گفت: به به ابجی ملودی کجا
بودی تو دختر

من: کجاش بودمو بیخی الان مهم اینه که اینجا پیشه توی خل و چلم
امیر: به من گفتی خلوچل و ایسا نشونت میدم

و پشت بندش دوید دنبالم با جیغ رفتم پشت دایی و گفتم: دایی بچت
میخواه منو بخوره

امیر: مگه من ادم خوارم

من: ها نه خب

امیر: باشه باشه فهمیدیم

و زد زیر خنده

#پارت ۱۷

آرشام :

وقتی که ملودی رفت هر چقدر صدام زد خودمو به نشنیدن زدم و از
اتاق بیرون نیومدم نمی دونم چرا اما از رفتنش یه جورایی ناراحت
بودم

از جام بلند شدم و از خونه بیرون رفتم

به امیر زنگ زدم که با هم بریم بیرون
سوار ماشین شدم امیر گفت خونه باباشه و من منتظرش بمونم تا بیاد
تو افکار خودم غرق بود که با صدای امیر رشته افکارم پاره شد
امیر: کشتیات غرق شده داداش؟

من: بدجور

امیر: سلام چطوری

من: سلام خوبم. سوار شو

سوار ماشین شد و منم پامو رو گاز گذاشتم

امیر با یه صدای نازک: وایی عشقم تند نرو واسه بچمون ضرر داره
من: ایی کوفت

امیر: وا به من میگی کوفت اصلا نگه دار من میخوام پیاده شم با این
بچه آواره کوه و بیابون می شم

من: امیررررر

امیر: جونم عزیزم

من: خخ بسه

امیر: اکی هانی

من: امیر جان آدم باش

امیر: وا . حالا کجا می ریم

من: نمی دونم

ساعت ۱۰ شب بود که رفتیم یه رستوران شام بخوریم
همش تو فکر بودم اما نمیدونم چه فکری مدام چشمای طوسی ملودی
جلو چشمام بود اون چشمای شیطون

امیر: عاشق شدی رفت

من: هاا

امیر: میگم عاشق شدی؟

من: نه بابا چه کوفتیه عشق

بعد از خوردن شام امیر رو رسوندمش خونشون و خودمم رفتم خونه
امشب هم مثل همه شب های دیگه خوابم نمی برد علاوه بو بیخوابی
سر درد بدی هم به سراغم اومده بود دو تا قرص مسکن خوردم و
خوابیدم

*****_*****

(دو ماه بعد)

من: جانم بی بی

بی بی: پسرم نمیری شرکت؟

وای با یاد جلسه مهمی که امروز داشتم از جام پریدم ساعتو نگاه کردم
فقط یه ساعت فرصت داشتم

زودی رفتم تو حموم و یه دوش ده دقیقه ای گرفتم

و اومدم بیرون کت و شلوار سرمه ایمو پوشیدم بدو بدو رفتم پایین و
سوار ماشین شدم

با پنج دقیقه تاخیر جلوی شرکت رسیدم پنج دقیقه از من بعید بود که
همیشه آن تایم بودم

رفتم تو شرکت کارکنان از جاشون بلند شدن و سلام کردن با سر
جوابشون رو دادم و رفتم تو اتاقم

که امیر مثل بزغاله سرشو پایین انداخت و اومد تو

من: امیر چند بار بگم

امیر: بدون در زدن نیا تو

من: خوبه که خودتم از حفظی

امیر: اینارو بیخیال داداش رضایی یه ربعه منتظره

من: وای بدو بریم و رفتم تو اتاق جلسه

من: پووف بالاخره تموم شد

امیر: عشقم خسته شدی؟ ماساژت بدم؟

من: امیرررررر

امیر: آ راستی فرداشب تولد آرمیناس خوشحال میشم بیای

من: ببینم چی میشه

امیر: ببینم و اینا نداریم باید بیای

من: باشه میام

امیر: آفرین پسر خوب

از اتاق بیرون اومدم و به سمت خونه به راه افتادم به شدت خسته بودم

آرمینا و ملینا رو دو بار دیده بودم یه بار وقتی که اومده بودن ایران با

هم بیرون رفتیم و یه بار هم وقتی که با امیر رفته بودیم آلمان

امروز دو ماه شد که ملودی رو ندیدم

سرمو تکون دادم تا دوباره غرق فکر کردن نشم جلو خونه که رسیدم

ماشینو پارک کردم و رفتم تو خونه

#پارت ۱۸

ملودی:

اونروز با کل کل های منو امیر گذشت و شبش امیر رفت بیرون
رفتم تو اتاقم و روتختم نشستم بدجور دلتنگ آرشام بودم سرمو رو متکا
گذاشتم و اشک ریختم تا خوابم برد .

دو ماهه که از آرشام دورم دو ماه نحس دایی و زندایی واقعا آدم های
خوبی هستن و مثل دختر های خودشون باهام برخورد میکنن و من از
این بابت خیلی خوشحالم .

مهتاب: ملی تو فکری

سایه: احتمال میدم عاشق شده

ملینا: آره بیچاره بدجور دلشو برده

من: چرت نگید

ملینا: اکی پاشید بریم خرید حسابی دیر شد

هممون لباس هامون رو پوشیدیم و سوار ماشین آرمینا شدیم .

خاله لیلا اینا یه هفتس که برگشتن ایران و الان فقط خاله رویا آلمان
زندگی میکنه و میگه آلمان رو به ایران ترجیح میده و نمی خواد
برگرده .

فردا تولد آرمینا بود و امروز ما میخواستیم بریم خرید لباس ، تولدش
تو ویلاشون که لواسون بود برگزار میشد تولد شلوغی بود و همه
دوستای آرمینا و ملینا که ایران بودن و دوستای امیر و .. بودن منم
آرشین رو دعوت کرده بودم و قول داده بود که میاد

آرمینا: بپرید پایین بر و بچ

همه از ماشین پیاده شدیم و رفتیم تو مجتمع که قرار بود اینجا خرید
کنیم .

الان یه ساعت بود که دور خودمون میچرخیدیم و هیچکدوم لباسی
 نخریده بودیم بجز سایه که لباس آبی و خوشکلی خریده بود
 پووف بالاخره تموم شد و همگی لباس خریدیم دقیقا پنج ساعت بود که
 در حال دید زدن لباس بودیم

مهتاب: بچه ها بریم شام بخوریم بعدش بریم خونه
 من: باشه اما به حساب تو

مهتاب: چ کنم دیگه دل مهربونی دارم بریم
 رفتیم تو رستوران و غذا سفارش دادیم

ملینا: خانوم عاشق؟

من: با کی بودی؟

ملینا: با تو

من: کی گفته که من عاشقم اه

ملینا: باشه بابا منو نخور

من: ایشش

سایه: بس کنید بچه ها چقدر کل کل

بعد از خوردن شام رفتیم خونه

و رفتیم تو اتاقمون البته سایه و مهتاب رفتن خونه خودشون که تو
 همون کوچه دایی اینا بود .

بدون عوض کردن لباسام خوابم برد

آرمینا: اههه پاشو دیگه ملی خواهش میکنم دیرمون شد

از جام بلند شدم و چشمامو با دستام مالیدم

من: ها چیشده

آرمینا: ساعت یک ظهره باید بریم ویلا زودی بلند شو

من: وایی اینهمه خوابیدم

ملینا: آره دیگه مثل خرس میمونی

من: تو از کجا پیدات شد؟

ملینا: ابروهاشو بالا انداخت و از اتاق بیرون رفت خخ دیوونه

من: آری میریم ویلا حاضر میشیم؟

آرمینا: آره دیگه مهمونا هم ساعت ۶ میام الانم خیلی دیره زوود باش

از جام بلند شدم و یه دوش گرفتم و بعد از پوشیدن لباسام رفتم پایین

من: سلام زندایی

زندایی: سلام دختر گلم بچه ها تو ماشین منتظرتن

من: باشه پس خداحافظ

آرمینا از قبل دو تا خانوم رو فرستاده بود که اونجا رو تزئین کنن الان

ما فقط میرفتیم اونجا که حاضر شیم

سوار ماشین شدم آرمینا هم پاشو گذاشت رو گاز و د برو که رفتیم

آرمینا: بچه ها رسیدیم بیاید پایین

رفتیم تو ویلا واقعا خوشگل و بزرگ بود بخصوص باغش که صندلی

چیده بودن توش و تزئینش کرده بودن

رفتیم توی یکی از اتاقا و شروع به پوشیدن لباس و درست کردم

موهامون شدیم من موهامو لخت شلاقی کردم و کج ریختم تو صورتم

ملینا هم موهاشو فر ریز کرد و انداخت یه طرفش

با صدای زنگ در از جامون پریدیم

آرمینا رفت تا درو باز کنه

مهتاب: حالا دیگه بدون ما میاید
 ملینا: خب خودتون گفتید که تنها میاید
 سایه: اکی
 آرمینا: ملو بیا موهامو جمعش کن خواهشا
 من: اوادم
 موهای آرمینا رو هم خوشگل درست کردم
 مهتاب و سایه هم کارشون تموم شده بود حتی آرایش هم کرده بردن
 ملینا: منم آمادم
 نگاش کردم خوشگل شده بود
 مشغول آرایش کردن شدم و بعد از تموم شدن آرایشم رژ لب قرمز
 ماتی به لب هام زدم و لباسمو پوشیدم
 آرمینا: چقدر ناز شدی ملی
 سایه: آره واقعا مثل فرشته ها شدی
 من: مرسی شما هم ناز شدین
 با صدای زنگ در ملینا رفت که درو باز کنه مهمونا اوامده بودن
 دوستای آرمینا و ملینا بودن ما هم رفتیم پایین

#پارت ۱۹

از پله ها که پایین رفتم یکی خودشو تو بغلم انداخت خوب که نگاش
 کردم آرشین بود

آرشین: سلام ملی خوبی عزیزم دلم برات تنگ شده بود

من: سلام گلم منم دلتنگت بودم خیلی خوش اومدی

آرشین: مرسی . خیلی ناز شدی ملودی

من: ممنون خانومی تو هم ناز شدی

آرشین رو که دیدم یاد آرشام افتادم و بغض کردم اما بغضمو فرو
خوردم

مهتاب: ملو معرفی نمیکنی؟

من: چرا آرشین جون مهتاب ، مهتاب آرشین دوست عزیزم

با هم دست دادن و مشغول صحبت شدن منم رفتن پیش آرمینا و ملینا

ملینا: ملی تو آرشین رو میشناسی

من: وا خب معلومه دوستمه ، تو هم میشناسیش؟

ملینا: آره

من: چطور؟

امیر: سلااام بر سه خواهر گرامم

من: سلام داداشی

آرمینا و ملینا: سلاااام

امیر: کیکتون رو آوردم با یه مهمون

ملینا: مهمون؟ تو که پشیمون شدی و گفتی مجلس دخترونه باشه

امیر: این مهمون ویژس فرق میکنه

با صدایی که شنیدم سرمو به شدت بلند کردم طوری که فکر کنم گردنم
شکست

آرشام: سلام

با دیدنش هم جا خوردم هم خوشحال شدم بالاخره بعد دو ماه دیدمش

آرمینا: سلام آر شام خان خیلی خوش اومدین
ملینا: سلام خوبین؟

آر شام: ممنون آرمینا خانوم تولدتون رو تبریک می گم
امیر: ملی چرا ساکتی؟

آر شام: چطوری ملودی خانوم؟
من: خ خوبم شما خوبین؟

آر شام به تکون دادن سرش اکتفا کرد
امیر: داداش با من بیا

اونا رفتن و من رو به آرمینا کردم و گفتم: آر شام رو میشناسید شما؟
آرمینا: آره دوست چندین و چند ساله امیر

من: امیر که آلمان بود

آرمینا: نه امیر ۶ ساله ایرانه
من: آها

آرمینا: تو هم میشناسیش آقا آر شام رو
من: آره دیگه داداش دوستمه

آرمینا: باشه بیا بریم پیش آر شین
با هم رفتیم پیش آر شین و نشستیم

امیر: ملی بیا

#پارت ۲۰

از جام بلند شدم و رفتم پیش امیر

من: جانم

امیر: بیا بریم کیکو از تو یخچال بیاریم

من: بریم

در همین حین گوشیش زنگ خورد

امیر: گلم با آرشام برو من باید تلفنو جواب بدم

آرشامو صدا کرد و او مد

آرشام: بله

تلفنشو جواب داد و گفت: ببخشید یه لحظه

امیر: آرشام میشه با ملودی برید از تو یخچال کیکو بیارید؟

آرشام سرشو تکون داد

با آرشام رفتیم تو خونه و کیکو از تو یخچال آوردیم

آرشام: نمیدونستم امیر پسر داییده

من: منم فکر نمی کردم همو بشناسید

آرشام: خونه داییت راحتی؟

من: آره خوبه

آرشام: باشه خوش باشی

من: ممنون

با هم کیکو بردیم بیرون به تیپ آرشام توجه کردم شلوار و پیراهن

مشکی با کت تک زرشکی پوشیده بود خیلی خوشتیپ شده بود .

بعد از خوردن کیک و دادن کادو ها مراسم تموم شد و همه رفتن و

فقط خودمون موندیم (من، مهتاب، سایه، آرمینا، ملینا، امیر، آرشام، آرشین)

تو حیاط نشسته بودیم که امیر رفت تو خونه و گیتار به دست برگشت و گفت: دوستان به افتخار ملودی که میخواد برامون بخونه

دختر! جیغ زدن و دست زدن رو شروع کردن

من: من عمرا بخونم و اصلا صدامم خوب نیست

امیر: دروغگوی خوبی نیستی تو از بچگیت هم صدات خوب بود

من: اما من

آرشین: ملی خواهشا

من: نه

آرمینا: ناز نکن دیگه جان من

من: باشه امیر بده گیتارو آرشام اومد روبروم نشست منم شروع به

خوندن کردم

سنگینی نگاهی رو حس میکردم سرمو که بلند کردم آرشام بود منم تو

چشمات زل زدم و ادامه دادم

-بیخودی منتظرت لب جاده میشینم

بیخودی هر ثانیه تو رو از دور میبینم

بیخودی دلم خوشه به دوباره دیدنت

ساعتو کوک میکنم لحظه ی رسیدنه

بیخودی حروم میشن لحظه هام به پای تو

تو که دوستم نداری از خیال من برو

نگامو از آرشام گرفتم و ادامه دادم

تموم که شد همه دست زدن

آرشین: وای تو معرکه ای ملودی

من:مرسی

مهتاب و سایه:مثل همیشه عالی

ملینا:فدات شم من

ممنون از همه

امیر: عزیزدلمی

آرشام:خیلی خوب بود

هیچکدوم از تعریفاشون به اندازه حرف آرشام به دلم ننشست

دختر دوباره شروع کردن

همه : ملودی یه بار دیگه ، یه بار دیگه

من:باشه

شروع کردم به خوندن

بعد از تموم شدن همه دست زدن

و آرشام به آرشین گفت:که برن چون دیرشون شده

اونا رفتن و ما هم به سمت خونه به راه افتادیم وقتی رسیدیم ساعت ۳ بود

رفتم تو اتاقم بعد از عوض کردن لباسام خوابیدم

#پارت ۲۱

با صدای آرمینا از خواب بیدار شدم

آرمینا:ملی بیدار شو دیگه ملی

من:ها چیه؟

آرمینا:بلند شو دیگه بابا منتظرته

من:واسه چی؟

آرمینا:خسته نباشی میبرنت واسه ثبت نام دانشگاه

من:وای یادم رفته بود

زودی از جام بلند شدم و رفتم تو دستشویی پارسال کنکور دادم اما

آقاجون مانع رفتم به دانشگاه شد

یه هفته قبل دایم گفت حتما باید بری و درستو بخونی منم از خوشحالی

رو زمین بند نبودم

بعد از انجام کار های مربوطه از دستشویی بیرون اومدم و لباسمو

پوشیدم و بعد یه آرایش ملایم

از اتاق بیرون اومدم و رفتم پایین همه تو آشپزخونه مشغول خوردن

صبحونه بودن

من:سلام همگی صبح بخیر

همه جوابمو دادن و زندایی گفت:بیا گلم اینجا بشین

رفتم کنارش نشستم و بعد از خوردن صبحونه با دایی رفتیم به سمت

دانشگاه

من:وایی دایی یعنی من از یه ماه دیگه میام دانشگاه ؟

دایی:آره دختر قشنگم

من:ممنونم دایی جون

دایی: دخترم ؟

من:جانم

دایی: دلم واسه میلاد خیلی تنگ شده یعنی میشه ببینیمش؟

من: نمیدونم دایی جون منم خیلی دلتنگشم

دایی: بهش زنگ بزن میرم

من: تو گوشیم سیمکارت نیست

دایی: چرا

من: بنا به دلایلی شکوندمش

دایی: باشه شمارشو نداری الان

من: چرا

دایی: بگو

شماررو بهش دادم

دایی: میلاد جان سلام پسر

میلاد:

دایی: آره پسر خودمم چخبر خوبی؟

میلاد:

دایی: خواهرت چطوره خوبه؟

میلاد:

دایی: باشه سلامت باشید الان من ایرانم میخواستم ببینمت

میلاد:

دایی: باشه پسر پس بیا ()

میلاد:

دایی: حتما ، مواظب خودت باش خداحافظ

من: دایی جون چی گفت؟

دایی: خیلی خوشحال شد و گفت که میاد

من: خداروشکر ، دایی چرا گفتی خواهرت خوبه ؟

دایی: چون کنارت آقا جونش بود نخواستم بفهمن تو پیش منی

من: باشه پس من میرم خونه شما هم با میلاد بیاید

دایی: باشه گلم مواظب خودت باش

من: حتما

#پارت ۲۲

ملودی:

بعد از رفتن دایی منم سوار تاکسی شدم و او مدم خونه .

زنگو زدم که امیر برداشت: ها

من: بیشعور ها چیه درست بگو بله

امیر: نوچ نوچ بیشعور چیه درست بگو امیر جون تا درو باز کنم

من با حرص: امیر خره درو باز کن

انقدر توند گفتم که نفهمید چی گفتم درو باز کرد با خنده گفتم: افرین خر

خوب

رفتم توی حیاط دم استخر و ایسادم که یهو یکی پرتم کر تو استخر با

وحشت به پشت سرم نگاه کردم که امرو درحال خندیدن دیدم خودمو

زدم ب بیحالو گفتم :

ا..میر دستمو بگیر

امیر با ترس اومد دستمو بگیره که کشیدمش تو که یه داد بلند زد
 هر هر میخندیم که ملینا و ارمینا هم اومدن بیرون از خونه
 بعد از یکم اب بازی اومدیم بیرون و رفتیم توی خونه رفتم توی اتاقمو
 یه شلوار مشکی و تاپ سفید پوشیدم و کت مشکیم
 یه روسری هم سرم کردم رفتم پایین

ب سمت اشپزخونه رفتمو رو ب زندایی گفتم : زندایی میشه من غذای
 امروزو درست کنم؟ اخه دایی رفت میلادو بیاره اینجا
 زندایی: باشه گلم وایسا ب ملینا بگم بیاد کمکت
 من: ممنونم

زندایی رفت بیرون بعد از چند دقیقه ملینا اومدو گفت:
 خب خانوم اشپز چی درست کنیم؟

من: اوووم نمیدونم میلاد فسنجون دوست داره بیا اونو درست کنیم

ملینا سری تکون دادو و قابلمرو برداشت

~~~~~

غذا رو گذاشتم روی گاز و کمش کردم و باملینا رفتیم توی حال

.....

صدای زنگ اومد با ذوق رفتم درو باز کردم که

میلا دو دایی رو دیدم میلا د تا منو دید سریع اومد بغلم ..  
با گریه صدایش زدم که از بغلم بیرون اومد دستاشو قاب صورتم کرد و  
گفت: ابجی قشنگ من برا چی گریه میکنی من پیشتم گریه نکن ابجی  
با خنده نگاش کرمو گفتم: انگار تو از من بزرگ تری با این حرفم همه  
زدن زیر خنده

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۷/۰۹/۱۴:۱۱:۲۱]  
همینجوری داشتم با میلا د صحبت میکردم که امیر گفت:  
ای بابا بزار ماهم داداشمونو ببینم بعد حرف امیر کنار رفتم تا بقیه هم  
بیان

امیر و زندایی و ملینا و ارمینا میلا د و بغل کردن و به سمت حال  
راهنمایش کردن پیش هم نشسته بودیم که صدای زنگ در اومد  
امیر با عجله بلند شدو درحالی که به سمت در میرفت گفت:

ای وای یادم رفت بهتون بگم ارشین و ارشام قرار بود بیان اینجا و  
رفت

خیلی خوشحال شدم که دوباره ارشامو میبینم  
وقتی اومدن تو همه پاشدیم و سلام علیک کردم  
ارشام وقتی ب میلا د رسید گفت:  
فکر کنم شما باید میلا د باشی

میلااد: بله درسته خودم شما از کجا میشناسید منو؟

ارشام با یکم مکث گفت: ابجیت دوست منو خواهرمه.

میلااد با اخم سر تکون

با تعجب ب میلاادی که به ارشام زل زده بود نگاه کردم

اخه این به این کوچیکی غیرتی شده!؟!

خندم گرفته بود

با ملینا رفتیم اشپز خونه تا میزو بچینیم

میزو چیدیمو همرو صدا کردیم

میلااد اومد پیشم نشست و گفت :

زندایی چرا زحمت کشیدی نیازی نبود اینهمه غذا درست کنی

زندایی: من درست نکردم پسرم ابجی خوشگلت زحمتشو کشیده

میلااد روشو طرف من کردو گفت: دستت درد نکنه ابجی گلم

من: خواهش میکنم داداشی

دیگه حرفی نزدیم و غدامونو خوردیم

با ارمینا داشتم صرف هارو میشستم که میلااد با خوشحالی اومد توی

اشپز خونه و گفت:

ابجیی شاید باورت نشه اما من امشب اینجا میمونمممم

با همون دست های کفیم میلادو بغل کردم که گفت:  
فقط کفاتو بهم نزن که لباس ندارم  
با این حرفش ملینا دست های کفیشو زد ب موهای میلاد  
وقتی قیافه میلادو دیدیم زدیم زیر خنده  
ک میلاد رفت سمت ابو موهاشو دست کشید و از اشمز خونه رفت  
بیرون  
تعجب کردم میلادی که تا تلافی نمیکر ولکن نبود الان ساکت مونده؟  
رو ب ملینا کردم گفتم:  
امشب حواست به خودت باشه میلاد مشکوکه صدرصد تلاقی میکنه

ملینا اب دهنشو با ترس قورت داد و رفت سمت ظرف ها

اخه یه بار که میلاد میخواست تلافی کنه بد تلافی کرد جوری که  
ارمینا از ترس حالش بد شده بود

بعد از شستن ظرفا با ملینا از آشپزخونه بیرون رفتیم تنها جای خالی  
کنار آرشام بود منم رفتم و اونجا نشستم حتی یه نیم نگاه هم بهم ننذاخت  
یعنی تا این حد از من متنفر بود که حتی نگامم نمی کرد

آرشین: ملودی با توام

من: هااا

آرشین: ناراحت نباش یا خودش میاد یا نامش ، تو فکری؟ خبریه؟

من: نه بابا چه خبری دلت خوشه

آرشین: رفتی دانشگاه واسه ثبت نام؟

من: آره امروز با دایی رفتم

آرشین: باشه عزیزم موفق باشی

من: مرسی

امیر: خانوما آقایون موافقید بریم تو حیاط؟

میلا: اوو آره

من: چرا ذوق زده شدی میلا

میلا: هیچ

امیر: آرشام بریم

آرشام از جاش بلند شد و همه رفتیم تو حیاط و کنار استخر رو صندلی

ها نشستیم

میلا: او مد کنارم نشست و گفت: ملی یه چی بگم

من: بگو داداشم

میلا: دیروز سپهر و آقاجون داشتن در مورد تو حرف میزدن منم

یواشکی حرفاشونو گوش دادم

من: چی گفتن؟

میلا: آقاجون به سپهر گفت ملودی هر جا که باشه باید پیداش کنی ،

سپهر هم گفت پیداش میکنم و باید با منم ازدواج کنه من سپهرم ، سپهر

تهرانی کسی نمیتونه مقابل من قد علم کنه

من: خب دیگه چی؟



میلا: دیگه اون سپهر بیشرف فکر می کرد من بچم میخواست از من  
حرف بکشد

گفت بگو ابجیت کجاست و اینا منم گفتم نمیدونم و اونم گفت: میدونم که  
میدونی پس به گوشش برسون که دنبالش

من: وا پسره دیوونه پاک عقلشو از دست داده

میلا: حالا هر چی مواظب خودت باش

من: هه اون بیشرف عددی نیست که من ازش بترسم پس بیخیال

امیر: خواهر برادر دم گوش هم چی میگین

من: فضولیش به تو نیومده امیر خان

امیر: پس که اینطور ، نشونت میدم

منم زبونمو واسش در اوردم

امیر با حرص روشو از من برگردوند

من: ا حرص نخور شیرت خشک میشه

امیر: ملودیییی

من: هه هه هه هه

امیر: ای کوفت

آرشین: چتونه شما مثل موش و گربه به هم میپزید

امیر: حالا دیگه ما شدیم موش ، خیلی ممنون آرشین خانوم

آرشین: دیوونه

امیر زیر لب گفت: تو دیوونم کردی

ای جانمممم

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۷/۰۹/۱۴ ۱۴:۲۱]  
 داشتم یه آهنگو با خودم زمزمه می کردم  
 که امیر گفت : ملی جان من بلند بگو ما هم بشنویم

من: چیو؟

امیر: همونی که زیر لب میگی

من: چیزی نگفتم

آرمینا: چرا گفتی

من: خب

آرمینا: فک کنم یه آهنگو زمزمه می کردی بگو ما هم بشنویم

من: نمیگم

آرمینا: جان عشقت

من: وا من که عشقی ندارم

آرمینا: باشه

به آرشام نگاه کردم اخم عمیقی ما بین ابرو هاش بود این دیگه چشمه

ملینا: واسمون بخون دیگه خواهش میکنم

من: باشه

شروع به خوندن یه آهنگ کوتاه کردم

بعد از تموم شدن همه هاج و واج نگام کردن

من: چتونه؟

آرشین: این که همش دو کلمه بود بیشتر بخووون خواهشش

آرشام: صدات آرام بخشه

وای که با این حرف انبار قند تو دلم آب شد و دلم قیلی ویلی رفت

من: ممنونم

میلا: به خاطر من یه آهنگ دیگه بخون اما طولانی باشه

من: ای به چشم داداش عزیزم فدات شم

امیر: ایستتتتتتتت من برم گیتارو بیارم

همه از طرز حرف زدنش زدیم زیر خنده

با دو رفت تو خونه و زودی برگشت گیتارو به دستم داد

امیر: بخون عزیزم

من: چشم داداش بزرگه

امیر: بی بلا

شروع به خواندن آهنگ ( فاز فراموشی فرزاد فرزین) کردم

بعد از تموم شدن آهنگ بی اختیار اشک تو چشمام جمع شد

میلا: خواهری چرا انقدر غمگین؟

من: همینجوری ، خودت که خوب میدونی آهنگ های غمگینو میپسندم

میلا: آره خوب

آرشین: حالا گریه چرا؟

من: گریه؟

آرمینا: آره اشک تو چشمام جمع شده

من: چیزی نیست

امیر: گلم چت شد؟

من: بخدا چیزیم نیست

.  
هنوز دور هم تو حیاط نشسته بودیم کنار استخر ، استخر بزرگ و عمیقی بود دو متر بود تا حالا دو بار توش شنا کردم ، عاشق شنا کردنم بهم آرامش میده به آرشام نگاه کردم تو فکر بود ، این پسر چطور دلمو برد دل سنگی منو با نگاه کردن به آرشام و حس کردنش کنار خودم قلبم مملو از شادی و آرامش شد همه ساکت بودیم و تو فکر که میلاد این سکوتو شکست  
میلاد: ملینا بیا باهات حرف دارم

ملینا از جاش بلند شد و رفتن اونور استخر

من: وا یعنی چیکارش داره ؟

آرشین :وووی حتما بهش علاقه داره و میخواد ابراز کنه

امیر: آرشین

آرشین : جانم عزیز دلم

بعد گفتن حرفش دو تا دستشو گذاشت رو دهنش و با خجالت به ما نگاه کرد

الان دیگه مطمئن شدم که این دو تا هم به هم علاقه دارن ای جونمم

امیر با چشمای ستاره بارون به آرشین نگاه می کرد و آرشام با یه نگاه مرموز و یه لبخند کنج لبش

الهی من فدات شم چه نازه

آرشین: چیزه داداش چیز  
 آرشام: بیخیال آرشی نیاز ب توضیح نیست  
 با صدای جیغ ملینا همه به اونطرف نگاه کردیم  
 میلاد با صدای بلند: اینم تلافی اون موقعی که به موهام کف زدی  
 ملینا داشت تو آب دست و پا میزد  
 آرمینا: میلاد چیکار کردی ملینا شنا بلد نیست  
 با این حرف میلاد پرید تو آب و ملینا رو بغل کرد و بیرون آورد  
 همه به طرفشون رفتیم  
 ملینا: میلاد چه کاری بود کردی داشتیم خفه میشدم واقعا که  
 و با گریه دوید تو خونه  
 میلاد هم دنبالش دوید و با هم رفتن تو  
 من: ملینا بیچاره  
 آرشین: چرا میلاد اینکارو کرد؟  
 من: یه تلافی کوچولو بود  
 امیر: من برم به میلاد لباس بدم بپوشه  
 آرشام: آرشی دیر وقته ما هم بریم دیگه  
 آرشین: باشه داداش  
 همه با هم رفتیم تو آرشام و آرشین خداحافظی کردن و رفتن  
 خبری از ملینا و امیر هم نبود حتما امیر رفته منت کشی خنخ  
 امیر: هووی دیوونه به چی میخندی  
 من: تو حرف نزنی کسی نمیگه لالی

امیر: خل دیوونه

من: برو بابا آقای عاشق

زن دایی با خوشحالی : عاشق؟

امیر: نه مادر من عشق چیه این دختره خله

دایی: امیر با دختر گل من اینطوری حرف نزن

زبونمو واسه امیر دراوردم

امیر: دختره لوس

من: ایششش

دایی: بچه ها بس کنید دیگه

من: چشم دایی جونم ، شبتون بخیر من رفتم بخوابم

امیر:

صبح با صدای ملینا که داش با داد صدام میکرد پاشدمو رو بهش  
گفتم: اه اه چیه جیغ جیغو صدا نیست که بلند گوعه

ملینا با حرص از اتاق رفت بیرون

با خیال این که بیخیال شده دوباره گرفتن خوابیدم که بعد از چند دقیقه  
احساس کردم کل تنم خیس شد

سریع پاشدم نشستم و به ملینایی که دستش پارچ اب یخ بودو با لبخند  
داشت منو نگاه میکرد

پلرچو گذاشت روی میزو گفت: امروز تولده ملودی ما ملودیو میبریم  
بیرون تو ومیلاد کارارو راست و ریس کنید اومدم حرف بزوم که  
سریع رفت بیرون

پاشدم رفتم سمت سرویس بهداشتی

پس از کارای لازم اومدم بیرون لباسامو پوشیدم و رفتم توی اتاق میلاد  
دیدم با هیکل خیس نشسته روی تخت

باخنده گفتم: کی توروخیس کرده

میلاد: ابجیه عزیزت

من: پس حدسم درست بود راستی اومده بودم بگم امروز تولده ملودیه  
دیگه

میخوایم سوپرایزش کنیم

ملینا گفت که ملودیو میبرن بیرون و سرگرمش میکنن باقیش با ما  
میلاد سری تکون دادو رفت دم کمد تا حاضر بشه

منم رفتم بیرون تا میلاد بیاد

میلاد اومد بیرون رو بهش گفتم:

ارشام و ارشینو دعوت کنیم؟؟

میلاد با اخم جواب داد:

من نمیدونم

و پا تند کردو از خونه زد بیرون

نمیدونم چرا با ارشام تو لج افتاده  
شونه ای بالا انداختمو به سمت بیرون رفتم

ملینا:

وقتی امیرو بیدار کردم دلم میخواست میلادم بیدار کنم  
باهاش قهر بودم پس باید یواشکی کارمو عملی میکردم  
بطری اب رو برداشتمو یواش به سمت اتاقش حرکت کردم  
درو خیلی اروم باز کردم و یکم نگاهش کردم چقدر قیافش تو خواب  
مظلومه عزیزم

الان مظلومیتو نشونت میدم ابو روش خالی کردم و دویدم سمت در  
همین ک خواستم پامو بیرون بزارم

میلاد: ملینا و ایسا ببینم

من: چ چی شده مگه

میلاد: پیشده؟ چرا روم آب ریختی؟

من: تلافی بود حالا دیگه بی حساب شدیم

میلاد: تا باشه از این تلافی ها که صبحمو با تو شروع کنم

من: وا چی مگی؟

میلاد: هیچی

من: وایی پسره پرحرف یادم رفت چی میخواستم بگم

میلاد: دختر دایی خیسم کردی طلبکارم هستی؟



من: میلاد دو دقیقه زبون به دهن بگیر ، امروز تولد ملودیه  
میلاد: میدونم

من: خب چه خوب ما ملودی رو میبریم بیرون تو و امیر هم کارا رو  
راست و ریس کنید  
میلاد: اکی

از اتاقش بیرون اومدم و رفتم تو اتاق ملودی بیدار شده بود و داشت  
موهاشو شونه میزد  
من: سلام ملی خوشکله  
ملودی: سلام شیطونک

من: ملی موافقی بعد نهار بریم بیرون  
ملودی: چرا که نه حوصلم سر رفته  
من: باشه پس بعد نهار بریم

ملودی: باشه پس بیا بریم پایین ، میلاد که نرفته ؟  
من: نه امشب هستش

ملودی: چه خوب  
من: آره

بعد از خوردن نهار و یه ساعت استراحت دیگه ساعت چهار بود که  
منو ملودی و مهتاب با هم رفتیم خرید  
مهتاب: ملودی اونو ببین قشنگه  
ملودی: نه خوشم نیومد

ملودی میخواست لباس بخره و ما هم داشتیم نظر می دادیم  
ملودی: اون چطوره

من: خیلی قشنگه

مهتاب: خوبه

با هم رفتیم تو ملودی لباسو پرو کرد واقعا که بهش میومد لباسو خرید  
منم یه مانتو شال گرفتم و مهتاب هم یه لباس شب قشنگ واسه عروسی  
دوستش خرید

ساعت ۹ بود که برگشتیم خونه

(ملودی)

از صبح همش ناراحت بودم ، تو فکر بودم یعنی اینهمه واسه اطرافیانم  
بی ارزش بودم ک واسه تولدم حتی یه تبریک خشک و خالی هم نگفتن  
دلَم از این رفتار شون گرفت حتی از میلاد هه مگه من واسه کسی هم  
مهمم لباسی که امروز خریدم خیلی خوشکل بود

مهتاب: ملی دیوونه کجایی؟

من: ها چی گفتی؟

مهتاب: رسیدیم عزیزم پیاده شو

پیاده شدم و به سمت خونه رفتیم درو که باز کردیم خونه تو سکوت و  
تاریکی فرو رفته بود

من: یعنی کسی خونه نیست

ملینا: حتما همینطوره

یه دفعه لامپا روشن شد

تولد تولد تولدت مبارک

دستامو جلو دهنم گذاشتم باورم نمیشد یعنی همه میدونستن تولدمه

می‌لاد اومد جلو و بغلم کرد: عزیز دلم تولدت مبارک

من: ممنونم عشق من

آرمینا: ملی برو لباساتو عوض کن بیا

به سمت اتاقم رفتم

و اییی اصلا توجه نکردم ببینم اینایی که اینجان کین؟ کی ها بودن یعنی؟

لباسی که امروز خریدم رو پوشیدم با کفشای پاشنه بلند خوشکلم موهامم ک لخت بود یه شونه زدم و خط چشم پهنی کشیدم رژ قرمز به لبام زدم و بعد از دوش گرفتن با ادکلن از اتاقم بیرون رفتم آماده شدنم ۱۵ مین وقت برد

وقتی رفتم پایین همه ریت زدن مهتاب و ملینا هم لباساشونو عوض کرده بودن

به همه نگاه کردم

امیر، می‌لاد، مانیا، آرمینا، مهتاب، سایه، آرشین، آرشام، یه پسر و دو دختر دیگه که نمیشناختم

همه بهم تبریک گفتن و منم تشکر کردم بعد از خوردن شام آرمینا آهنگ گذاشت و همه شروع به رقصیدن کردیم امیر اومد وسط و مثل زنا میرقصید همه اینقدر خندیدیم که اشک از چشممون اومد

امیر: ایستتت رقص تمومه نوبت خوردن کیک و دادن کادو هاس اما ملودی از الان میگم هر چی بهت دادن نصف نصف

آرمینا: امیر ررررر

امیر: جون

من: خیلی دیوونه ای

با چشم غره ای که امیر بهم رفت خندم گرفت  
 ملینا رفت تو آشپزخونه و با یه کیک خوشگل برگشت  
 شمعاشو روشن کرد خواستم فوت کنم شمع ها رو که آرشین گفت: اول  
 آرزو کن  
 تو دلم آرزو کردم که آرشام عاشقم باشه و عشقم یه طرفه نباشه  
 امیر: من میدونم چه آرزویی کرد  
 من: وا  
 امیر: آرزو کرد که امسال یه شوهر خوب نصیبش شه و نترشه  
 من: برو بمیر  
 شمع ها رو فوت کردم و آرمینا اومد کنارم یه تونیک ناز تنش بود به  
 مهتاب نگاه کردم لباسای اونم قشنگ بود لباس آرشینم که عالی  
 آرمینا: عزیزم این خانوم ( به دختری که کنارش بود اشاره کرد ) سپیده  
 است دوست منه  
 سپیده: از آشناییت خوشحالم ملودی جان تولدت مبارک  
 من: منم همینطور و مرسی  
 آرمینا: اونم ( به دختر دیگه اشاره کرد ) روزانه دوست آرشین  
 اون پسرم کیوان دوست آرشام و امیر  
 من: باشه ممنون که معرفی کردی  
 امیر: کیکو هم که خوردید شکمو ها حالا کادو هاتونو بدید  
 امیر واسم یه ادکلن خیلی خوشبو گرفته بود میلاد هم یه ویالون وایی  
 همیشه عاشقش بودم و میخواستم بخرم

ملینا و آرمینا هم واسم دستبند طلای خوشکلی گرفته بودن و دوست  
 آرشین و آرمینا هم ساعت  
 آرشام و آرشین هم یه سرویس یاقوت سرخ آورده بودن واقعا معرکه  
 بود

امیر: و حالا کادوی خان دابیت

یه سوییچ به دستم داد

امیر: سوناتا همون که عاشقش بودی

من: وایی ممنونم

میلا: و حالا کادوی دیگه به آجیم و گیتار به دست روبروم نشست

من: آجیت فدات شه

شروع به خوندن یه آهنگ ترکی کرد صداش فوق العاده قشنگ بود بعد  
 از خوندن همه ازش کلی تعریف کردن

(آرشام)

صبح بود که امیر بهم زنگ زد و گفت شبو بریم خونشون با آرشین  
 چون تولد ملودیه خوشحال شدم که دعوتمون کردن دلیل خوشحالیمو  
 نمیدونم

به آرشین زنگ زدم و گفتمش بیاد اینجا با هم بریم

وقتی ملودی اومد خیلی خوشحال شد رفت تو اتاقش و یه لباس قشنگ  
 پوشید و اومد پایین خیلی ناز بود

آرشین: داداش چرا خیره خیره ملودیه نگاه میکنی چیزی شده ؟

من: نه چی باید بشه

آرشین: کلک

من: چیه

آرشین: چیزی نیست

وقتی رقص امیر رو دیدم از خنده قرمز شدم واقعا پسر باحالیه مثل این  
زنا کمرشو تکون میداد و قر میداد خخ

یکی نیست بگه پسر گنده چ کاریه

به ملودی نگاه کردم واقعا قشنگ میرقصید این دختر فوق العادس همه  
چیزش تکه بخصوص رنگ ناب چشماش

وایی من چرا دارم از یه دختر تعریف میکنم

موقعی که میلاد شروع کرد به خوندن واقعا تحت تاثیر صداش قرار  
گرفتم صدای خیلی خوبی داشت ملودی هم همینطور صداش عالی بود

امیر: هوووی آرشام کجا سیر میکنی؟

من: چیه

امیر: یه ساعت دارم صدات می کنم اونوقت میگی چیه

من: خخ خب کاری داشتی

امیر: نه

من: پس مرض داری جفت پا میپیری تو افکار من

امیر: دادا از دست رفتی نکنه عاشق ماشق شدی

من: نخیر چرت نگو

آرشین: داداش بریم مامان تنهاست دیگه دیر وقته

من: بریم

از همه خداحافظی کردیم و به طرف خونه رفتیم

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من، [۱۷/۰۹/۱۴: ۲۱:۱۷]  
(امیر)

از صبح که اوادم شرکت همش تو فکرم تو فکر آرشین  
هر وقت که آرشین رو می دیدم واسش بیتاب تر میشدم دیگه نمی تونم  
نبودشو تحمل کنم  
حدود ۱۷، ۱۸ سالم بود که بهش علاقه مند شدم این علاقه روز به روز  
بیشتر میشد تا اینکه دیدم بدون آرشین نمی تونم نفس بکشم آرشین شده  
بود همه دنیا تموم زندگیم پنج ماه پیش عشقمو بهش ابراز کردم اولش  
زد زیر گریه  
پنج ماه قبل:

من: آرشین م من خیلی دوست دارم بدون تو نمی تونم تو تموم زندگیمی  
آرشین: چی؟

و بعدش زد زیر گریه فکر کردم ناراحت شده  
من: آرشین منو ببخش واقعا متاسفم که ناراحتت کردم  
آرشین: من ناراحت نیستم

من: چرا ناراحتی ببین داری گریه می کنی  
آرشین: لعنتی این اشکا اشک شوق  
من: شوق؟

آرشین: آره شوق ، امیر خیلی دوست دارم خیلی

از اون روز به بعد عشقم به آرشین روز به روز بیشتر میشد و

با صدای در اتاقم دست از فکر کردن برداشتم

آرشام: امیر

من: بیا داداش

آرشام: امیر من یه کاری واسم پیش اومده باید برم الان رضایی میاد

امروز باهات جلسه داریم تو برو بگو من نیستم خب؟

من: چه کاریه که از جلست مهمتر؟

آرشام: واسه آرشین خواستگار اومده پسر یکی از دوستای بابامه و ...

دیگه متوجه نشدم که چی گفت فقط اون کلمه خواستگار رو زیر لب

زمزمه می کردم

بیحال افتادم رو صندلی

آرشام: امیر چت شد چرا رنگت پریده

من: چیزیم نیست داداش

آرشام: عجله کن تا از دستت نپریده

من: کی؟

آرشام: اون

و از اتاق بیرون رفت حتما آرشام هم میدونست

شماره آرشینو گرفتم

اه پس چرا جواب نمیدی

آرشین: بله

من: آرشینم عزیزم

آرشین: جانم



من: چرا صدات گرفته

آرشین: چیزیم نیست

و زد زیر گریه

من: جون به لبم کردی د بگو چته

آرشین: امیر واسم واسم خواستگار اومده هر چی گفتم نمیخوام بابام

گفت باید بیان باید

من: هیسس گریه نکن شب منتظر مون باش

آرشین: واسه چی؟

من: هیچی خداحافظ

و با عجله به سمت خونه رفتم گور بابای جلسه و شرکت

اینقدر با سرعت ماشین رو میروندم که دو بار نزدیک بود تصادف کنم

ماشینو تو کوچه ول کردم و با عجله رفتم تو خونه

من: ماماان ماماان

مامان: جانم پسر م

دویدم تو پذیرایی پیش مامانم

من: ماماان باید امشب بریم خواستگاری

صدای بابام از پشت سرم شنیدم

بابا: خواستگاری

من: ااره میخوام زن بگیرم

بابا: تو؟ میخوای زن بگیری

من: آره مگه من چمه

بابا: چیزیت نیست فقط تعجب کردم

مامان: حالا چرا اینقدر هولی

من : مهم نیست

مامان: دختره کیه ؟

من: مامان زودی زنگ بزن خونه آرشام اینا بگو واسه شب منتظر مون باشن

مامان: الهی فدات شم پسرگلم میدونستم که آرشین رو دوست داری

من: بیخیال اینا زود باش برو زنگ بزن

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۷/۰۹/۱۴: ۱۸: ۲۱]  
(امیر)

مامان سری تکون داد و رفت سمت تلفن

سریع با عجله رفتم توی اتاق میلاد بدون در زدن وارد شدم رو بهش گفتم:

میلاد داداش یه لباس خوشگل بده من پیوشم برم خاستگاری

میلاد: اولن سلام دومن خاستگاری کی سومن بدون من؟؟

من: تورو جون هرکی دوست داری سوال نپرس فقط یه لباس بده بعدم عروسی که نمیرم شمارو ببرم میرم خاستگاری

میلااد :باشه پس سویچ ماشینتو میدی منو ملودی ملینا میریم شهر بازی

من:شهرر بازی پس من باچی برم خونه ارشین اینا

میلااد :ماشین دایی هست

باحرص سرتکون دادم اونم رفت سمت کمد و بعداز چند مین یه کت و شوار خوشگل پیدا کرد و جلوم گرفت  
من با یه تشکر سر سری رفتم تو اتاقم تا لباسمو بپوشم

ماااااان بیا دیگه دیر میشه

مامان:اه اوادم دیگه چقدر هولی

بابا:خانوم بیا دیگه

مامان درحالی که از پله میومد پایین گفت:

اه اوادم دیگه ملینا.....ملیناا

ملینا: بله بله

مامان: کارتو گذاشتم روی میز خواستی برید بیرون مواظب باشید خوش بگذره

بعد از خداحافظی اومدیم بیرون  
و راه افتادیم

توراه دست گل و شیرینی هم خریدیم و راه افتادیم ب سمت خونه ارشام  
اینا

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من، [۱۷/۰۹/۱۴: ۱۸: ۲۱]  
ملودی :

وقتی امیر اینا رفتن پاشدم رفتم توی اتاقم تا حاضر بشم  
یه لباس سفید پوشیدم و شلوارش از روش یه مانتویه فسفری و با شالش  
پوشیدم

کیفمو برداشتم و رفتم بیرون ملینا و میلاد حاضر بودن  
باهم رفتیم سوار ماشین شدیم توی راه میلاد یه اهنگ از ساسی گذاشت  
منو ملینا شیشه رو پایین دادیمو جیغ میزدیم و مسخره بازی درمیآوردیم  
با اهنگ زمزمه میکردیم:

تو میخواستی از من یه ادمه دیگه بسازی من میدونستم نمیتونیم با هم  
دیگه بسازم صبر میکردم لج میکردم من میدونستم بری دیگه بر  
نمیگردی

تو ام که رفتی ای بابا ما دست رو قلب هرکی که گذاشتم فرداش  
ولمون کرد ما شانس نداشتم که نداشتم تو نذاشتی تو یه زندانی  
میخواستی صبر طولانی میخواستی با هم نمیساختیم.....

(اهنگ شانس از ساسی)

جیغ میزدیم بالا پایین میپیریدیم

میخندیدم

نمیدونستم که این خنده ها زیاد دووم نمیاره

#راوی

ملودی خوشحال بود

از این زندگیه جدید راضی بود

خوشحال بود که از دست سپهر راحت شده

اما نمیدونست این خوشحالی زیاد دووم نداشت

نمیدونست که سرنوشت چیزه دیگه ای براش رقم زده

فکر میکرد مثل این داستان ها به عشقش میرسه

اما نمیدوست که چه چیزی در انتظارشه

ایا ملودی ب عشقش میرسد

یا به سپهر ؟!؟!

کسی نمیداند سرنوشت ملودی چیست؟

ملودی :

رسیدم پارک منو ملینا سری پیاده شدیم و رفتیم تو خیلی پارک قشنگی بود

همینجوری این ور اون ورو نگاه میکردم که از پشت سرم صدایی که دوست نداشتم بشنومو شنیدم جفتمون ترسیده بودیم مثل بید میلزیدیم میلاد اومد گفت :

خب بچه ها بریم

من:م..میلاد.د.س....سپهر اینج.....

گریه نداشت ادامه حرفمو بزخم

واقعا ترسیده بودم

حاضر بودم بمیرم اما سپهر گیرم نیاره

میلاد منو برد روی یه صندلی نشوند

و رو ب ملینا گفت که بره یه اب بخره

ملینا رفت و بعد چند مین با یه بطری اب اومد

ابو خوردم یکم اروم شده بودم  
اما مطمئن بودم که هنوز سپهر اینجا است

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۷/۰۹/۱۴: ۱۸:۲۱]  
(آرشین)

مامان: آرشین چرا اینقدر ذوق کردی  
من: هیچی

و رفتم تو اتاق عصری که اون خانواده او مدن گفتم که من نمیخوام  
ازدواج کنم و الان از وجود شما هم اینجا راضی نیستم  
اونا هم رفتن و غزل جون زنگ زد مادر امیر و قرار خواستگاری رو  
واسه شب گذاشتن

پس این بود که امیر گفت منتظر مون باش  
خیلی خیلی خوشحال بودم بالاخره داشتم به عشقم میرسیدم  
الان ساعت هفت بود و اونا دو ساعت دیگه میومدن  
در حال انتخاب کردن لباس بودم که در اتاقم زدن

من: بله

آرشام: آرشین

من: جانم داداشم بیا تو

اومد تو اتاق

آرشام : آرشین

من: جانم

آرشام: تو امیرو دوست داری؟

خجالت کشیدم و سرمو پایین انداختم

آرشام: عزیزم نیازی به خجالت کشیدن نیست سرتو بلند کن ببیمت

نگاش کردم

آرشام: حالا جوابمو بده

من: آره دوستش داشتم

مطمئن بود الان از خجالت قرمز شدم

آرشام: پس مبارکه دیگه

یه لبخند به روش زدم

آرشام: حالا داشتی چیکار می کردی؟

من: انتخاب لباس

آرشام: انتخاب کردی حالا؟

من: نه

آرشام: این چطوره

من: عالیه همینو میپوشم

آرشام: باشه گلم

و از اتاق بیرون رفت منم لباسو پوشیدم و شال همرنگ لباسم سرم

کردم و بعد از ارایش و اینا ساعتو نگاه کردم نه بود الاناس که بیان از

اتاق بیرون رفتم

مامان: آرشی برو تو آشپزخونه تا نگفتم نیا

من: مامان جون عهد دقیانوس که نیست نمیرم باو

مامان: باشه



زنگ درو زدن اف اف رو زدم و رفتم جلو در  
 عمو احمد: خوبی دخترم  
 من: ممنون عمو جان  
 غزل جون: سلام عروس گلم ماشالا چه ناز شدی  
 من: مرسی غزل جون خوش اومدید  
 همه رفتن تو و امیر اومد  
 قلبم اومد تو دهنم لامصب خیلی خوشتیپ شده بود  
 من: سلام عرض شد آقا امیر  
 امیر: سلام خوشکلم بز نم به تخته  
 من: فدات  
 با هم رفتیم تو و نشستیم

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۴/۰۹/۱۷: ۲۰: ۲۱]  
 (سپهر)

چند روزه دنبالشم باید پیداش کنم اون باید با من ازدواج کنه وگرنه  
 مرگش حتمیه

- سپهر خواهش می کنم

- صدف ب خدا خستم نمی تونم

- خواهش

- باشه برو حاضر شو

- وای سپهر عاشقتم

صدف دختر خالمه امروز اومده اینجا و به من پيله کرده که ببرمش  
شهربازی  
دخترکنده

- عزیزم من حاضرم بریم

به صدف نگاه کردم اصلا دختر خوشگلی نبود پارسال بود که بهم گفت  
عاشقتم و منم گفتم باید فراموشم کنه منم فراموش می کنم که چنین  
چیزی گفته

- سپهر کجایی میگم بریم؟

- بریم بریم

سوار ماشین شدیم و رفتیم شهربازی

- من میخوام برم تونل وحشت

- برو

- تو هم بیا خب

نمیام برو

باشه

اون رفت منم رو یه نیمکت نشستم صدای خنده آشنایی باعث شد سرمو  
بلند کنم

خودش بود با میلاد و یه دختر دیگه

میلاد اونا رو ول کرد و خودش رفت به سمت دیگه ای پشت سرش  
قدم میزد

زمزمه وار گفتم : بالاخره پیدات کردم

و فوری پشت یه درخت قایم شدم

ملودی برگشت و دور و بر شو یه نگاه انداخت

میلااد: بریم بچه ها

ملودی: م... میلااد سه... سپهر اینجاست

و زد زیر گریه میلااد یکم اروم باهش حرف زد که متوجه نشدم چی گفت و دستشو گرفت و از اونجا دور شدن

چرا ملودی از من میترسید یعنی اینقدر میترسید که مثل بید میلرزید و گریه کرد

مگه من چیکارش کردم ازم میترسه

با خودم گفتم: ملودی هر جا بری گیرت میارم

-سپهر تموم شد بریم

-باشه بریم

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۷/۰۹/۱۴:۲۱:۲۱]

(میلااد)

ملودی یکم اروم شده بود

اما هنوز توی چشماش ترس رو میدیدم

سعی میکردم ارومش کنم اما موفق نمیشدم

داشتم فکر میکردم که چیکار کنم حالش خوب بشه که گوشیم زنگ خورد

امیر بود

گفت دیگه باید بیایم خونه

ملکدی بلند کردم و رفتیم تو ماشین

شهر بازی کوفتمون شد

زنگ درو زدم که زندایی باز کرد

وقتی ملودی رو دیدن تعجب کردن

رنگش پریده

حالش پریشون

زندایی اومد حرفی بزنه که ملینا گفت:

مامان بزار برای بعد ملی حالش بده

زندایی هم دیگه چیزی نگفت و رفت

امیر با صدای ما با خوشحالی اومد بیرون و گفت:

ملی اخر گرفتم.....

با دیدن حالش حرفی نزد و با نگرانی اومد سمتش و در حالی که به سمت

اتاقش میبرد با هاش حرف میزد

رفتم تو اشپز خونه تا یه لیوان آبخورم

دایی اومد تو اشپز خونه و گفت:

چی شده میلاد ملودی که حالش خوب بود

-دایی ملودی میگه سپهر و دیدم

-چی مطمئنی راست میگه؟؟

## فلش بک

می‌لاد بخدا دیدمش

خودم دیدم

حتی صداش شنیدم که گفت: بالاخره پیدات میکنم

اگه بفهمه من پیش دایی ام چی

اگه گیرم بیاره چی؟؟؟

سوم شخص

می‌لاد سردرگم بود

نمیدانست چه کاری بد و چه کاری خوب است

از یه طرف ترس از دست دادن خواهرش

و از یک طرف ترس از دست دادن زندگیش

می‌لاد چه کار باید کرد؟؟

ایا تسلیم سرنوشت میشود؟؟

ایا بخاطر خواهرش می‌جنگد؟؟

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۷/۰۹/۱۴:۲۲:۲۱]

(ملودی)

چمدونم رو بیرون اوردم و به سمت بیرون رفتم

میلاذ گفت که میریم شمال اینجوری هم سپهرو نمیبینم هم حالم بهتر  
میشه

از این بابت خیالم راحت که فعلا پیدام نمیکنه  
دست از فکر کردن برداشتم و سوار ماشین شدم  
یکم که از خونه دور شدیم گوشیه امیر زنگ خورد  
-سلام داداش کجاید شما!؟

-اره اره نگه دار ارشینو بفرست پیش ما  
-باشه خدافظ

اسم ارشین که اومد فهمیدم کیه  
خوشحال بودم که اونم میاد

امیر جلوتر نگه داشت و ارشین بدو بدو از ماشین پیاده شدو ب سمت  
ما اومد

اومد بشینه که دید جا نیست

امیر یه نگاه به ما کرد رو ب من گفت

ملی میشه تو بری ارشین بیاد

ناراحت شدم

ازش دلگیر شدم

اگر میخواست اینطوری کنه نمیآورد مارو

میلاذ با عصبانیت از ماشین پیاده شدو

اومد سمت من در باز کرد گفت: ملی بیاده شو برمیگردیم خونه پیاده  
شدم و رفتم پیش میلاد

انقدر حال بد بود که نمیتونستم حرفی بزنم

امیر کلافه از ماشین پیداه شدو گفت میلاد بچگی نکن بیا برو بشین  
اصلا ملینا میره

-هه اقا رو باش اول که خواهر منو میخواست بفرسته پیش یه ادمه  
غریبه حالا هم که خواهر خودشو

امیر ب سمت میلاد یورش بردو یکی زد توی گوشش که با جیغ من  
یکی شد

از گوشه لب میلاد داشت خون میومد

با جیغ گفتم: تو به چه جرعتی دست رو داداش من بلندی کردی هاااان؟  
چیه تا یه بچه یتیم دیدی باید بهش زور بگی باید بزنی!

امیر: مل...

من: خفه شوووو!

چمدونمو برداشتم و دست میلاد گرفتم رفتم سمت خیابون

یه تاکسی از دور دیدم او مدم دست تکون بدم که ارشام صدام زد  
برگشتم طرفش و سوالی نگاش کردم که گفت:

بیاید با من بریم

این که دعوا نداره

-اقا ارشام ما برمیگردیم نیا

-میلااد حرف نزن بیاید سوار شید بینم سریع

میلااد سرتکون دادو دستم رو به سمت ماشین ارشام کشید

ملودی

از امیر انتظار نداشتم که اینطوری باهام برخورد کنه این چه رفتاری  
بود

ارشام میلاادو راضی کرد و سوار ماشینش شدیم

ارشام سرشو از شیشه بیرون برد و رو به امیر '

\_داداش راه بیفت بریم

\_اقا ارشام ما جایی نمیایم میریم خونه

\_میلااد حرف نباشه

بریم امیر



واسه یه لحظه از امیر بدم اومد چطور تونست دست رو میلاد بلند کنه  
لعنت بهش!

آرشام یه آهنگ گذاشت و با آهنگ میرقصید میدونستم دلش اینه که  
منو بخندونه اما موفق نمیشد

چشمام رو بستم و سرمو به پشت صندلی تکیه دادم چشمام گرم شد و  
خوابم برد

با احساس اینکه کسی اسممو صدا می کنه چشمامو باز کردم

\_ملی بیا می خوایم شام بخوریم

\_امیر با من حرف نزن

\_منو ببخش

\_ببخشم؟ ازت انتظار نداشتم دست رو میلاد بلند کنی!

اون الان جوونه زود ب زود غیرتش گل میکنه نمی تونه منو با یه پسر  
ببینه

\_باشه منو ببخش

\_فراموش نمی کنم اما بخشیدمت

\_قربونت برم عزیز دلم حالا پاشو بریم \_:میلاد کو؟

\_رفت تو

از ماشین پیاده شدم و با امیر رفتیم تو رستوران

یه رستوران سنتی و شیک بود

\_سلام همگی

همه با هم جوابم و دادن

\_سلام

جواب امیر رو سرسنگین دادن

غذامون رو سفارش دادیم که یه صدای آشنایی از پشت سرم شنیدم  
برگشتم سایه و مهتاب رو با یه پسر دیدم

\_ مهتاب؟ شما اینجا...؟

\_ مثل اینکه ما هم قرار بود بیایم

\_ اکی خبر نداشتم

اومدن کنار ما نشستن و بعد از سلام و احوالپرسی غذاشونو سفارش  
دادن

\_ خب با چشمتون نخورید ما رو این آقا پسری که باهامونه پسر عمومه  
آرمین

\_ از آشناییتون خوشبختم

همه: همچنین

\_ غذاتونو بخورید که خوابمون گرفت

همه مشغول غذا خوردن شدیم

بعد از تموم شدن غذا از رستوران بیرون اومدیم

\_ میلاد با من بیاید

به سمت آودی خوشگل آرشام رفتیم و سوار شدیم

آرشام عینکشو از قابش درآورد و گذاشت رو چشماش

اوه. حالا عینک نزاری چی میشه؟

ماشین رو روشن کرد و پیش به سوی شمال  
سه ساعته که تو راهیم

آرشام بعضی مواقع اینقدر آروم میره که یاد لاک پشت میوفتم!

\_ آقا آرشام میشه یه ذره تندتر برید؟

آرشام سرشو تکون داد. مگه لالی که سرتو واسم تکون میدی اه.  
یه دفعه به عقب پرت شدم. پسره ی دیوونه! این چه طرز سرعت  
گرفته

سرعت ماشین همینطور بیشتر میشد گفتم الان ما رو به کشتن میده.  
این پسره خله؟

چرا اینجوری میکنه؟

به سمتش خم شدم و به سرعت شمار نگاه کردم یا خدا ۱۳۵ کیلومتر  
در ساعت

تند گفتم: آروم برین بهتره نظرم عوض شد

سرشو دوباره تکون داد این میخواد منو حرص بده میگی نه نگاه کن.  
دیدم نخیر سرعتش که کم نمیشه هیچ داره بیشتر میشه  
جاده خلوت بود.

به میلاد نگاه کردم بلکه اون یه چیزی بگه تا سرعتشو کم کنه

\_ آرشام مسابقه رالی که نیومدی یواش تر

\_ باشه

از آینه بهش نگاه کردم لبخندی گوشه لبش بود و یه تایی ابروش هم  
بالا بود

عینکش مزاحم دیدن چشماش شده بود

دست به سینه نشستم و با اخم رومو برگردوندم.  
 سمت چپم رو انبوهی از درخت و دریا پوشونده بود .  
 سرعتشو کم کرد خدا رو شکر وگرنه به کشتنمون میداد .  
 از وقتی رسیدیم شمال هی داره آهنگ بیژن مرتضوی "دعوت" رو  
 گوش میده  
 آهنگشو دوست دارم خودم عاشق صداش و اهنگاشم ولی از بس گوش  
 دادم حالم بد شد .  
 دریا شاید چون اومدیم دریا هوس کرده این آهنگو گوش بده  
 چه چیزی تو این آهنگ نظرشو جلب کرده که هی داره گوش میده .  
 کی دریا رو به قلبت داد؟  
 وای حواسم نبود که این سوالو بلند پرسیدم !  
 میلاد زد زیر خنده  
 \_اجی باز بلند فکر کردی  
 \_خخ نه بابا  
 \_میگم اینقدر ساکتی نگو داشتی جواب این سوالو تو ذهنت پیدا  
 میکردی  
 \_هه هه خندیدم . آرشام خان میشه این آهنگو عوض کنید سرم درد  
 گرفت!  
 \_سختتونه میتونید جاتون رو عوض کنید  
 احمق! غیر مستقیم داشت میگفت پیاده شو  
 جواب ندادم چون من با این چیزا ناراحت نمیشم .  
 \_آرشام مقصدمون کجاست کی میرسیم؟

\_میریم ویلا نیم ساعت دیگه اونجاییم  
سرمو به صندلی تکیه دادم و چشمامو بستم .

صدای رعد و برق اومد و بارون شروع به چکیدن کرد .  
صدای امواج دریا به گوشم میخورد  
ماشین از حرکت ایستاد ؛  
چشمامو باز کردم فک کنم رسیدیم  
آرشام به طرف ویلایی که دورش گل کاری شده بود رفت حتما مال  
خودشونه .  
چقدر ریلکس راه میره انگار نه انگار داره بارون میاد  
بارون شدت گرفت  
آسمون هم مثل من دلش گرفته بود !  
فکر نمیکردم اینقدر بد رفتار کنه مگه من چی گفتم چی کار کردم که  
اونجوری حرف زد ؟  
به دریا نگاه کردم امواج با خشونت به تخته سنگ ها میخورد  
دختره سریع از ماشین پیاده شدن و رفتن تو  
دوست نداشتم برم جایی که اون هست  
هه حتما میخواد بگه که میتونید برید یه جا دیگه !  
از ماشین پیاده شدم و بدو بدو رفتم داخل  
هوای گرم و مطبوعی به صورتم خورد

آرشین او مد طرفم و گفت :

\_خوبی ملودی؟ چرا بی حالی؟

لبخندی زدم و گفتم: خوبم عزیزم کمی سرم درد میکنه که با استراحت خوب میشه

آرشین دستمو گرفت و به سمت پله ها برد وارد اتاقی شدیم

\_آروم تر فرار نمیکنم که

\_من به بچه ها میگم خوابی استراحت کن که حالت جا بیاد

\_مرسی

آرشین لبخندی زد:

\_ خواهش می کنم و از اتاق بیرون رفت

مانتو و شالم رو دراوردم

اتاق با کاغذ دیواری سرمه ای پوشیده شده بود و سرویس خواب هم سفید بود

به پهلو راستم دراز کشیدم و چشمام گرم شد و به خواب ناز فرو رفتم

کم کم چشمام باز شد پنجره اتاق سراسری بود به دریایی که تو سیاهی شب فرو رفته بود نگاه کردم خودم رو کشوندم بالا و به تخت تکیه دادم

کش و قوسی به بدنم دادم صدای شکستن مهر هام او مد !

سرمو چرخوندم که آرشام رو دیدم

از تو کمدش لباس ورزشیشو دراوردم

با تعجب گفتم: شما اینجا چیکار میکنید!؟

برگشت سمتم و با لحن سردی گفت:

\_باید برای او مدن به اتاقم ازتون اجازه بگیرم؟  
 ای خدا بگم چیکارت کنه آرشین  
 \_ببخشید نمیدونستم اتاق شماست آرشین منو آورد اینجا  
 آرشام میخواست حرفی بزنه که در اتاق زده شد و آرشین اومد تو  
 اولش با تعجب بعد با خنده نگامون کرد و دختره خل شده!  
 از جام بلند شدم مانتو و شالم رو برداشتم و با یه ببخشید از اتاق بیرون  
 رفتم  
 آرشین دستمو گرفت و با هم پایین رفتیم منو رو مبل نشوند و گفت  
 \_چخبر؟  
 \_هیچ خبری نیس  
 \_کلک نمیخوای بگی؟  
 \_چیو بگم؟  
 آرشین مشکوک نگام کرد و گفت:  
 \_با آرشام تو اتاق چیکار میکردین  
 چشمام گرد شد!  
 هااا! این منظورش چی بود؟  
 \_آرشین این مزخرفات چیه می گی؟ یعنی تو منو نمیشناسی؟ من  
 خواب بودم و داداشت اومد تو اتاق لباساشو ورداره  
 \_باشه بابا من فقط محض شوخی گفتم ناراحت نشو  
 رومو برگردوندم و به روبروم خیره شدم  
 آرشین پهلوم رو قفلک داد

خنده آرومی کردم و با بی حالی گفتم: نکن آرشین  
آرشین با بعض گفت:

\_ملودی منو ببخش تو که با جنبه بودی  
با خنده گفتم:

\_بی خیال بابا پاشو بریم لب دریا خیلی وقته اینجا نیومدم  
آرشین بغلم کرد و گفت: ببخش ناراحتت کردم دیگه تکرار نمیشه  
سویشرتمو برداشتم و از خونه بیرون رفتیم  
\_روتو برم نه ترو خدا تکرار کن  
آرشین هم خندید  
\_بقیه کجان؟

آرشین کنار دریا رو نشون داد که چند نفر دور آتیشی حلقه زده بودن :  
اونجان

نزدیکشون شدیم میلاد کنار خودش برام جا باز کرد کنارش نشستم  
\_خب خب نوازندگان و خوانندگان بیان وسط امشب میخوایم حال کنیم .  
ملودی بیا ؟

\_ها؟ چرا؟

\_برامون بخون دیگه

\_نه

\_عه آرشام اومد . آرشام بیا بخون که دلم واسه صدات تنگ شده



با ناز این حرفو زد و باعث خنده همه شد  
 آرشام همراه گیتار کنار امیر و درست رو به روی من نشست  
 \_ همه بگین آرشام آرشام  
 \_ وا مگه تو دختری لوس بسه  
 \_ من دلم واسه صداش تنگ شده آرشام جان رپ بخون  
 \_ امیر جان اشتباه گرفتی آرشام اهل اینجور آهنگ ها نیست  
 \_ خب آرشام بزن دیگه  
 \_ چی بزنم ؟  
 \_ خب صبر کن او ممم آهنگ بازی نکن با قلب دیوونم شاهین نجفی  
 آرشام : نه  
 سایه: خواهشا بخونید  
 آرشین : داداشم  
 آرشام : باشه  
 شروع به زدن گیتار کرد چه قشنگ میزنه دستاش رو سیم ها میرقصید  
 لب باز کرد و شروع به خوندن کرد :  
 صداش فوق العاده قشنگ بود معرکه بود  
 سرشو بلند کرد و تو چشمام نگاه کرد  
 غافلگیر شدم و سرمو پایین انداختم .

آروم سرمو برگردوندم

هنوز داشت نگام میکرد

دختر خجالتی نبودم تا پسری ببینم سرخ و سفید بشم!  
 منم زل زدم تو چشمای رنگ شبش  
 دیگه چشمات سرد نبود دیگه اون نفرت تو چشمات نبود و جاشو به  
 مهربونی داده بود  
 نگاهش گرم می کرد  
 صدای مردونه و گیراش منو تو خلصه فرو برد  
 با صدای دست زدن به خودم اومدم  
 نگاهمو از چشمات گرفتم  
 \_حالا نوبت ملودیه  
 \_من عمرا بخونم  
 \_ناز نکن دیگه بخون  
 \_بخون دیگه آجی  
 ای بابا چه گیری کردم  
 \_باشه بابا من تسلیم  
 همه غیر آرشام دست زدن و هورا گفتن  
 بعد تموم شدن آهنگ همه دست زدن و شروع به تعریف و تمجید کردن

هرکی داشت با یکی حرف میزد که امیر اومدو باصدای بلند گفت:  
 خب خب اقایون خانوما الان جرعت حقیقت میچسبه

امیر بطری رو گذاشتو چرخوند افتاد به ملینا و میلاد  
نوبت میلاد بود که ازش بپرسه

\_ جرعت یا حقیقت

\_ حقیقت

\_ تاحالا عاشق شدی!؟

ملینا با خوشحالی: ارههه!

میلاد با قیافه ای پوکرسرتکون داد و پاشد رفت  
همه یک صدا گفتیم اهههه

تصمیم گرفتیم بازیو بیخیال بشیم

همه رفتن تو من دلم نمیخواست برم تو  
رفتم لبه دریا

موج قشنگی داشت

صداش بهم آرامش میداد

دلَم میخواست برم توش

ولی کی شب میره توی دریا؟!

احساس کردم صدایی پشت سرم شنیدم!

سریع برگشتم ولی کسی نبود

یکم ترسیدم

توی این تاریکی

من ترسو

هزار بار خودمو لعنت فرستادم و باخودم گفتم

اِخه من که میترسم غلط میکنم میام بیرون اونم شب

با ترس و لرز پاتند کردم سمت ویلا و سریع رفتم تو

\_ملودی ملودی

با صدای کسی که صدام میزد چشمام و باز کردم که نور چشمام و زد  
فورا چشمام و بستم و دوباره باز کردم تا چشمام به نور عادت کنه

\_ملودی؟ بیدار شو دیگه

\_چته ارشین سرآوردی هی صدام میزنی

\_وا ملی

\_جان

\_پاشو بپوش میخوایم بریم بیرون

\_باشه برو میام

از جام بلند شدم و رفتم تو دستشویی دست و صورتم رو شستم و بعد  
از انجام کارهای مربوطه از دستشویی بیرون اومدم

چمدونم رو باز کردم یه مانتو جلو باز طوسی که روش پروانه های  
آبی بود رو با شلوار طوسی و شال آبی طوسی پوشیدم و موهامو کج  
ریختم تو صورتم و رژ لب قرمز جیغی هم زدم

مهتاب اومد تو اتاق

\_زود باش دیگه ملی همه منتظریم \_باشه آمادم بریم

\_ناز شدی

\_بودم

\_از خود متشکر

از پله ها پایین رفتیم

\_ سلام همگی

همه جوابمو دادن و رفتیم بیرون

منو مهتاب و سایه و آرمینا با ماشین مهتاب رفتیم

میلا و ملینا با آرشام امیر و آرشین هم با هم

میخواستیم بریم یکم بگردیم و خرید کنیم

\_ اوی بچه ها پاهام تاول زد دیگه نمیتونم راه بیام برگردیم

\_ موافقم

\_ امیر اینا کجان

\_ اوناها تو اون مغازن

\_ بگم بیان بریم ؟

\_ اره بگو

همه اومدن و با هم به سمت ویلا رفتیم

ساعت ۲ بود که رسیدیم

واسه دایی و زن دایی و خاله و نرگس جون سوغاتی گرفته بودم و

واسه خودم چند دست لباس و یه مانتو

داشتم لباسمو عوض می کردم که آرشین اومد تو اتاق

\_ خوش گذشت امروز؟

\_ اره خوب بود . بریم پایین

\_ بریم

با هم اومدیم پایین

\_ بقیه کجان ؟

پسرا رفتن استراحت کنن و دخترا هم تو آشپزخونن

بریم پیششون

سلام دخترا

پشتشون بهم بود و با صدام جیغ زدن و با ترس برگشتن

به قدری قیافشون باحال بود که از خنده روده بر شدم

کوفت رو آب بخندی

وایی

باشه ببخشید حالا نهار چی داریم

هیچی

خب اینطوری که همیشه باید یه چیزی آماده کنیم

چی؟

یه غذای ساده

ماکارونی

باشه همه برید بیرون تا من مشغول شم

یخچالو باز کردم همه چی توش پیدا میشد و تا خرخره پر بود مواد رو

آماده کردم رشته ها رو نصف کردم و تو آب جوش ریختم

ملی کمک نمیخوای

\_ چرا سالاد رو درست کن

غذا که آماده شد نیم ساعت بعدش پسر اومدن بچه ها میزو چین  
ماکارونی رو بردم سرمیز و نشستم .

\_ گفتم بوی خوب میاد نگو از اینه

\_ بخور که از دهن افتاد

مشغول شدیم .

\_ خیلی خوشمزس کار ملودیه نه؟

\_ اره از کجا فهمیدی

\_ میدونم دیگه

نگاهم سمت آرشام کشیده شد مثل سلطنتی ها غذا میخورد آروم  
بعد از خوردن نهار و مرتب کردن آشپزخونه ساعت پنج شد خیلی سرم  
درد میکرد دو تا قرص مسکن خوردم و رفتم تو اتاق و سرم به متکا  
نرسیده خوابم برد

چشمامو باز کردم گیج میزدم

آرشین و مهتاب خواب بودن ما سه تا تو یه اتاق میخوابیم  
از دیروز عصر که خوابیدم الان بلند شدم مثل خرس میمونم  
لباس ورزشی زرد آدیداس و کفشای اسپرت زردمو که روش خط های  
مشکی بود رو پوشیدم

پنجره اتاق رو باز کردم هوا عالی بود

موهامو گوجه ای بستم و کلاه کپ لبه دار مشکیمو سرم گذاشتم

عینکمو برداشتم و از اتاق بیرون اومدم همه خواب بودن



آروم از پله ها پایین و بیرون رفتم هوا نه گرم بود و نه سرد  
 قدم زنان رفتم لب دریا  
 دریا آروم بود و بهم آرامش میداد  
 الان حال میده برای دویدن  
 کنار دریا شروع کردم به دویدن بعد از بیست دقیقه خسته شدم و نشستم  
 روشن ها عینکمو گذاشتم  
 نفس عمیقی کشیدم و قدم زنان برگشتم به راهی که طی کرده بودم  
 خسته شدم و باز نشستم  
 آفتاب مستقیم بهم میخورد و گرم کرده بود  
 هوس خوندن آهنگ کردم شروع به خوندن کردم  
 یه آدم جدید اومد تو زندگیم  
 و .....  
 صدام با صدای امواج دریا قاطی شد  
 \_ به به عروسک تنهایی؟  
 برگشتم سمت صدا یه پسر بود  
 که موهاشو داده بود بالا و لات به نظر میومد  
 \_ عزیزم خوبی؟  
 \_ حالا که خلوتمو به هم زدی و با وجود تو نه خوب نیستم  
 \_ چه خشنی هانی  
 \_ دست به برق زدی؟  
 پسره با تعجب گفت: نه

\_ مطمئنی؟ آخه موهات سیخ شده جوجه

یه پسر دیگه هم اومد و کنار این ایستاد

\_ درست حرف بزن وگرنه میزنم تو دهن

\_ هیچ غلطی نمیتونی بکنی ..

صدای امیر بود؟ کی بیدار شد؟

کنارم ایستاد و گفت: تو باید درست حرف بزنی

تو صدات خشم و عصبانیت موج میزد

یا قمر بنی هاشم

\_ امیر و لشون کن بیا بریم

\_ رامین اونی که تو دهنی میخوره تویی

وایی پسر رو هم که میشناسه خدا رحم کنه

یقه پسر رو گرفت و تکونش داد

من با تته پته: امیر بیا بریم

اون یکی پسره نیش خندی زد و اروم یه چیزی به امیر گفت

که امیر به سمتش حمله برد

و یه مشتی حواله صورتش کرد

\_ چیکار میکنی دیوونه!؟

واقعا ترسیده بودم امیر و خشونت محاله!

دوباره به سمت پسره رفت که از پشت کشیدمش

اما زور من کجا و زور اون کجا

\_ملودی ولم کن باید حسابش و کف دستش بزارم

صدای مردونه ای اومد

\_اینجا چه خبره ؟

آرشام بود خداروشکر بالاخره یکی پیدا شد

یعنی اون پسره چی به امیر گفت که امیر داغ کرد

امیر مشت دیگه تو صورت پسر دومی زد

آرشام دوید سمتش و با تحکم گفت: امیر ولش کن

\_رامین تو هم دوستتو جمع کن برو همونجایی که بودی

امیر دوباره به سمت پسره هجوم برد

\_امیر نشنیدی چی گفتم ؟ ولش کن

و دست امیر رو کشید

از جام بلند شدم و دنبالشون رفتم

آرشام به امیر چیزی گفت و برگشتن طرف من

\_بریم ویلا دیگه هوا سرده

\_بریم

تا رسیدن به ویلا دیگه حرفی زده نشد

وقتی وارد شدیم صدای خنده کشیده دخترونه ای شنیدم

دختری از پله ها پایین اومد و رفت تو بغل آرشام

\_ سلام آرشام جان

بله؟ آرشام جان؟ این دیگه کیه؟

دختره خودشو بالا کشید و گونه آرشام رو با ناز بوسید

دیدن این صحنه واسم عذاب اور بود

\_ خوبی؟ دلم برات یه ذره شده بود

با تعجب داشتم نگاهش می کردم و اشک تو چشمام حلقه زده بود!

آرشام: خوبم

و تن صداشو پایین آورد و چیزی به دختره گفت که اونم به من نگاه

کرد و ایشی گفت

آرشین از آشپزخونه بیرون اومد

\_ اومدین؟ کجا بودین؟

\_ لب دریا

\_ باشه خوش باشی عزیزم

\_ آرشین جان معرفی نمیکنی؟

\_ چرا، ملودی دوست عزیزم

ملودی اینم طنازه دختر عموم

دختر زشتی بود و عملی هم بود حال بهم میخورد وقتی نگاهش میکردم

طناز با چشم غره نگاهی بهم انداخت

خدایا ما رو با کیا آشنا می کنی

یکی از یکی خل تر

\_ ملی چرا امیر کلافس

مفصله

آرشین و امیر اون شبی که رفتن خواستگاری نامزد شدن و یه ماه دیگه هم عقدشونه

واسشون خوشحال بودم به آرزوشون رسیده بودن

همراه آرشین رفتیم و کنار پسرا رو مبل نشستیم

همه ساکت بودن و انگاری داشتن فکر می کردن

صدای پر عشوه ی طناز سکوت رو شکست یه سینی تو دستش بود که یه فنجون توش بود سینی رو ؛ رو میز گذاشت و خودشو پرت کرد کنار آرشام

بیا آرشام جان قهوه تلخ و بدون شکر

آرشام با اخم گفت

مرسی

و اما طناز بی توجه به اخم آرشام با خنده گفت : نوش جان عزیزم

ایش حالم بد شد

من نمیدونم این لبخنده یا کش ....

((بییبیب .....! خودتون متوجه شدین دیگه .... ملینا گفته از این حرفا

نزنم خخ ))

صدای باز و بسته شدن در ورودی اومد و پشت بندش رامین همون

پسره صبحیه وارد شد وا اون اینجا؟

لبخند مزرخرفی زد و گفت: به شما هم اینجایی؟

بله اشکال داره ؟ تو خودت چرا اینجایی ؟

وا مثل اینکه ویلای عمومه باید از تو اجازه بگیرم

پوزخندی زدم وای پس گامون دوقلو زایید این پسر ؛ پسر عموشونه و  
حتما برادر طنازه ایشش

ارشین:

ارشین ..... اررشین

من: جانم امیر

امیر: خانومم برو حاضرشو

من: امیر اخیه سر ظهر کجا بریم

امیر: ای بابا تو بیا

سری تکون دادمو رفتم توی اتاقم

قبل این که پامو بزارم توی اتاق امیر گفت:

خانومم زیادی ارایش نکنیااااااا

خوشگلیات فقط ماله خودمه  
 سری تکون دادمو در اتاقو بستم  
 ازاین خوش غیرتیش یه لبخند اومد روی لبم

رفتم تو فکر .....

من امیرو خیلی دوست داشتم  
 حتی تا مرز مرگ هم براش رفتم  
 ولی الان که بهش رسیدم  
 انگار خوشبخت ترین فرد دنیا بودم  
 انگاری که خدا به صدای قلبم گوش کرده بود

همینجوری تو فکر بودم که با صدای امیر به خودم اومدم و گفتم:  
 اره الان میام

سری رفتم سمت کمدواز لابه لای لباسام  
 یه مانتوی مشکی که زیرش یه لباس سفید میخورد و با شلوار سورمه  
 ای پوشیدمو  
 شال مشکیمو برداشتمو بدو بدو رفتم بیرون  
 امیرو دیدم که دم در و ایستاده  
 هواسش ب من نبود

شروع کردم به انالیز کردنش  
یه شلوار و تیشرت مشکی پوشیده بود بایه سویشرت  
رفتم پیشش و باهم به سمت بیرون رفتیم  
امیر گفت که میخوایم بریم جنگل  
توی راه کلی سلفی گرفتیم خیلی باحال شده بود  
۲ ساعتی بود که اینجا بودیم که گوشی امیر زنگ خورد  
وقتی اسم طرفو دید یه اخم کرد یکم ازم دور شد

امیر: بله

.....

امیر: فرمایش

.....

امیر: هه هیچ غلطی نمیتونی بکنی

.....



امیر باداد: خفه شو کصافت زندگیشو بهم ریختی هر شبش شده گریه زاری  
ت.....

.....

امیر: سپهر ب خدا اگه پیدات کنم زنت نمیزارم لعنتی

گوشیو قطکرد

شکه شده بودم

یعنی سپهر ملودیو پیدا میکنه

یه ادم چقدر میتونه عوضی باشه که با دختر عموش این کارو کنه

دختری که سپهر و مثل داداشش میدونس

آخر این داستان چی میشه؟؟!

(ملودی)

نمیدونم چرا ولی خیلی خسته بودم دلم گرفته بود ، دلم میخواست بخوابم  
تا یکم آرامش پیدا کنم

در اتاق زدن و طناز اومد تو

طناز: اوو خانوم خانوما چخبر

من: خبری نیست

طناز: میبینم که زیاد به آرشام چراغ سبز نشون میدی و زیادی دور و  
ورش میپلکی خبریه؟

من: به تو مربوط نیست در ضمن من دور و ور کسی نیستم

به سمت هجوم آورد که رفتم عقب

من: چته رم کردی ؟

طناز: حرف دهننتو بفهم دختره بی پدر و مادر

یه سیلی بهش زدم که از خشم قرمز شد

من: حالا تو بفهم که با کی و چجوی حرف میزنی

طناز: خفه شو و دور و ور آرشام نباش که بد میبینی

من: هیچ غلطی نمیتونی بکنی

طناز: میبینیم

آرشین با دو اومد تو اتاق

:چگونه صداتون تا پایین میاد

طناز: این دختره احمق با من کل میندازه

من: گفتمت بفهم

آرشین با یه لبخند مرموز: بیخی زن داداش

طناز: زن داداش؟ با کی بودی تو؟

آرشین: معلومه خوب با ملودی جونم

فهمیدم که تو سر آرشین چیه

با یه لبخند حرص دراری رو بهش گفتم:

باشه آرشین جون فقط بخاطر تو

طناز: چی چیو به خاطر تو زنداداش یعنی چی

آرشین: یعنی اینکه ملودی و ارشام قراره نامزد کنن

طناز: ااره ملودی؟

من: بله

طناز که حسابی عصبانی شده بود با دو از اتاق زد

بیرون.....

ارشام:

توی اتاق نشسته بودم که طناز با گریه اومد تو و نشست بغلم و

گفت: ارشامی چرا نگفته بودی نامزد کردی

خیلی بدی من دوست داشتم

بی.....

حرفشو قط کردم بلند شدم  
جوری که طناز خورد زمین  
با قیافه کجی پاشد و گفت :

بیا حالا هم که با ما ایجوری میکنی

من: چی شده نامزد چی.....

طناز: هه نگو که تو با ملودی نامزد نکردی

با این حرفش مثل خر ذوق کردم و یه لبخند روی لبم اومد

ولی وقتی به بدبختیام فک کردم لبخند جاشو به اخم داد

من: کی چنین چیزی گفته؟

طناز: اون ملودی احمق گفت آرشین هم تاییدش کردو بهش میگفت زن  
داداش

من: طناز برو بیرون از اتاق

طناز: نمیرم

من: میگم برو وگرنه میزنم لهت میکنم ها

از اتاق بیرون رفت منم

سریع پاشدمو رفتم توی اتاق ملودی

چون بدون درزدن وارد شدم یکم ترسیدن

رفتم جلوشون و با عصبانیت گفتم: ملودی واسه چی به طناز گفتی ما  
نامزدیم هان اصلا منو تو چه صنمی باهام داریم و رو چه حسابی چنین  
چیزی گفتی

حالا اگه بره ب مامان بابام بگه چی جوابشونو بدم من طنازو خوب  
میشناسم یه جوری میگه که اونا هم باور کنن  
بگه پسرت بدون مشورت با تو نامزد کرده  
دور از چشمت هان.....ان.

ملودی با بغص گفت: همش تقصیر آرشین بود حالا چرا سر من داد  
میزنی

هه اصلا لیاقتت همون طنازه کسایی که یه  
هم.....

ادامه حرفشو نذاشتم بگه و زدم تو گوشش  
که با هین آرشین یکی شد  
شکه شده بود

چطور تونستم رو یه دختر دست بلند کنم

چطور به خودم اجازه دادم چنین کاری کنم

وقتی ب خودم اومدم کسی توی اتاق نبود با ا عصابی داغون ب سمت  
اتاقم رفتم

.....

....

ملودی :

از خونه زدم بیرونو سریع رفتم سمت دریا

از کار ارشام خیلی ناراحت شدم

من دوستش داشتم

نباید با من این کارو میکرد

میتونستیم با صحبت هم این موضوع رو حل کنیم نه با داد و بیداد

به سمت دریا دویدم و رفتم توش اب همیشه باعث ارامشم میشد

دستمو رو زانوم گذاشتم و داد زدم :خداااا چرا من ها چرا من ؟ اخه

بدبختر از منم هست؟

توی اب راه میرفتم و همینجوری گریه میکردم و با خودم حرف میزدم

وقتی ب خودم اومدم دیدم اب داره تا گردنم میاد

با ترس اومدم ب عقب برگردم که زیرپام خالی

شد.....

(ارشام)

آرشین:خدا لعنتت کنه ارشام چرا با اون دختر اینطوری برخورد کردی

ندیدی اشکاشو

من: خفه شو آرشین فقط خفه شو الان اعصابم داغونه طاقت حرفاتو ندارم

آرشین: چته هان چت شده چرا اینطوری میکنی تو چطوری دست روش بلند کردی اگه امیر بفهمه وای میلاد اگه بفهمن زندت نمیزارن چون اشکشو در آوردی

من: بسه آرشی بسه

آرشین: بس نیست برو از دلش درار

من: اونم من؟ برم منت کشی یه دختر عمرا

آرشین: آرشام برو میگم برو

از اتاق اومدم بیرون و رفتم تو اتاق خودم دلم خیلی شور میزد نمیدونم چرا؟

یعنی این دختر نصف شبی کجا رفته؟

الان ساعت ۱۱ شب بود

باید برم دنبالش هر چی باشه اون یه دختره و الان به خاطر من زده بیرون

یه صدایی از درونم اومد: هه یعنی فقط به خاطر اینکه یه دختره یا...

یا چی؟ چرا من دارم میرم دنبال این دختر

دنبال جواب سوال میگشتم اما بی فایده بود

سویشرتمو برداشتم و از اتاق زدم بیرون

کسی خونه نبود همه عصری رفتن بیرون و امیر هم خواب بود

با عجله از خونه بیرون زدم

رفتم کنار دریا

دیگه نفس نفس میزدم دو ساعته دور خودم میگردم اما خبری ازش نیست

از چند نفر هم پرسیدم که گفتن ندیدنش تا حالا ده بارم به آرشین زنگ زدم اونم میگه نیومده

گوشیم زنگ زد آرشین بود با عجله جواب دادم

من: آرشین چی شد اومد؟

امیر: داداش منم چیشده کی قراره بیاد؟ چرا آرشین گریه میکنه؟

من: چیزی نیست

امیر: آرشامم

من: خ خب ملودی از خونه رفت بیرون الان سه ساعته خبری ازش نیست

امیر: چرا رفت؟ کجا رفت؟

من: دعوا مون شد . اما کجاشو نمیدونم

امیر: دعواتون شد؟

من: آره

امیر: الان کجایی؟

من: نزدیک ویلا دارم برمیگردم

امیر چیزی نگفت و تلفنو قط کرد

داشتم دیوونه میشدم واقعا حالم دردناک بود پشیمونی تموم وجودم رو

گرفته بود

چرااا؟ چرا با اون دختر اینطوری رفتار کردم

اگه چیزیش بشه هیچ وقت خودمو نمیبخشم



با نا امیدی رفتم تو ویلا که میلاد یقمو چسپید  
از بین دندوناش خرید: آبجیم کجاست ؟  
من: نمیدونم نیستش  
میلاد: یعنی چی نمیدونی مرتیکه بنال ببینم کجاست  
امیر اومد و میلاد و کشید کنار  
امیر: چیزی نشده که اینطوری خودتو عصبانی میکنی دیگه الاناست که  
بیاد  
میلاد یه نگاه به دخترا که داشتن گریه میکردن کرد و گفت: خفه شید  
همتون لعنتیا  
بعد رو به امیر گفت: هه الاناست که بیاد ؟  
چه دل خجسته ای داری تو  
و با دو از ویلا زد بیرون  
امیر: آرشام میدونم ک میلاد رفت دنبالش بگرده بیا ما هم بریم  
من: بریم  
رامین: صبر کنید منم پیام  
هر سه با هم رفتیم بیرون و هر کس به طرفی رفت  
.....  
بله امیر  
امیر: خبری نشد؟  
من: نه بقیه چی؟  
امیر: هیچی  
من: برگردیم ویلا بریم اداره پلیس

امیر:اره بهترین کاره

به سمت ویلا به راه افتادم

الان ساعت پنج صبح بود و خبری ازش نبود و ما هم هر جایی رو گشتیم اما نبود که نبود انگار آب شده رفته تو زمین

رفتم تو ویلا همه دخترا از بس گریه کرده بودن چشماشون ورم کرده و قرمز بود و اما طنناز با یک لبخند مزخرف بهمون نگاه میکرد  
میلا:خبری نشد؟

من:نه متاسفانه

میلا: سرشو پایین انداخت و شونه هاش میلرزید

امیر:میلا:مرد که گریه نمیکنه زشته پسر

میلا:دیگه کم آوردم ، دلم شور میزنه اگه ملی چیزیش بشه وای نه

من:آروم باش پسر حالا هم با من بیاید بریم اداره پلیس

میلا:دو امیر با عجله از جاشون بلند شدن و با هم بیرون رفتیم ماشینو روشن کردم و به سمت کلانتری به راه افتادیم

.....

میلا:اه لعنتیا

من:آروم باش میلا

میلا:نمیتونم

گفتن باید ۲۴ ساعت از اینکه از ملودی بیخبریم بگذره بعد دست به کار میشن و بعد پرسیدن که دشمنی چیزی دارن و اینا

میلا:هم گفت نه و ....

(سپهر)

\_ سپهر

من:ها

\_ اون دختره اسکول رو ببین فک کنم داره خودکشی میکنه رفت تو آب  
من:کو کجاست؟

\_ اوناهاش بابا روبروت

من:حالا تو این تاریکی از کجا مشخصه که دختره

\_ از طرز راه رفتنش و اینا

من: اوو پرفسور

دختررو زیر نظر گرفته بودیم که یه موج اومد و اونو با خودش برد

\_ وای دختره افتاد الان میمیره سپهر تو که یه پا ملوانی برو کمکش  
برو

نمیدونم چرا اما پاهام خود ب خود به سمت دریا کشیده میشد با عجله  
رفتم تو آب

چون شب بود و پاییز هم بود آب یخ بود

لرزی تو بدنم نشست

.....

\_ مگه میشناسی دختررو؟

من: آره دختر عمومه

\_ نکنه ملودی اینه؟

من: آره داداش

\_ او ببین با پاهای خودش اومده

تو فکر فرو رفتم

باید هر چه زودتر از اینجا میرفتیم

من: بلند شو باید بریم ،ملودیم ببریم بیمارستانی جایی

ملودی رو بغل کردم و با محمد به سمت ماشین رفتیم

پامو رو گاز فشار دادم

ملودی بیهوش بود و از کنار سرش خون میومد مثل اینکه با چیزی

برخورد کرده باشه

بغلش کردم و بردمش تو بیمارستان

دکتر اومد معاینش کرد و ازش عکس و اینا گرفت و گفت احتمالا تا

فردا بیهوش بیاد و جواب آزمایش و عکساش هم تا فردا میده

تو راهرو بیمارستان نشسته بودم و فکر میکردم باید ملودی رو مال

خودم کنم هر جور که باشه حالا که دست منه میدزدمش بهترین کاره

سپهر سپهر؟

من: بله

محمد: میدونی چقدر صدات زدم کجایی؟.

من: همینجام

محمد: باشه

خیلی خوابم میومد چشمامو رو هم گذاشتم و به خواب عمیقی فرو رفتم

آقای تهرانی ؟ آقای تهرانی

با صدای دکتر ملودی چشمامو باز کردم

من: بله بفرمایید

دکتر: جناب تهرانی خانومتون بهوش اومدن اما هیچ حرفی نمی‌زنن  
میشه شما بیاید تو اتاق

رفتم تو اتاق ملودی منو که دید هیچ واکنشی نشون نداد تعجب کردم  
مگه اون از من نمیترسید  
ملودی؟

هیچ جوابی نداد و فقط به اطرافش نگاه میکرد

دکتر: وای

من: چیشده؟

دکتر رو به ملودی : دخترم اسمت چیه ؟

ملودی با گیجی گفت: اسم ی یادم نیست نمیدونم اسم چیه

دکتر: خب، چرا این بلا سرت اومد که الان وضعت اینه؟

ملودی: نمیدونمم من هیچی نمیدونم و داد زد : نمیدونم ولم کنید

دکتر: آروم باش دخترم

اما ملودی فقط داد میزد نمیدونم

دکتر رو به پرستار گفت که بهش آرامبخش بزنه

دکتر: جناب تهرانی میشه با من بیاید

با قدم های شل دنبالش راه افتادم یعنی ملودی ... نه خدا این امکان  
نداره

رفتیم توی اتاق دکتر

دکتر: متاسفم جناب اما خانومتون دچار فراموشی کوتاه مدت شدن

من: اما این امکان نداره، کوتاه مدت یعنی چقدر؟

دکتر: شاید یه ماه یا پنج ماه شایدم یه سال هنوز مشخص نیست

با دستم شقیقه هامو فشار دادم حالم اصلا

خوب نبود از یه طرفم خوشحال بودم که اینطوری میتونم ملودی رو به دست بیارم

اما ....

من: باشه؛ میتونم ببرمش خونه؟

دکتر: تا دو ساعت دیگه، چون غیر حافظش هیچ مشکلی نداره

از جام بلند شدم و بعد از تشکر از دکتر از اتاق بیرون رفتم

حتما الان میلاد و پسر داییش اینا دنبال ملودین و امکان اینکه بیان بیمارستان ها هم زیاده

\*\*\*\*\*

(ملودی)

یعنی من کیم؟

اسم چیه؟

پدر و مادرم کین؟

چرا این بلا سرم اومد؟

اون پسره همراه دکتر کی بود؟

چرا من تو یه نگاه ازش متنفر شدم؟

با صدای در دست از فکر کردن برداشتم

اون پسره بود

اون: سلام عزیزم منو که یادت میاد؟

من: نه

اون: من سپهرم پسر عموت و نامزدت

من: نامزد؟

اون: آره عزیزم نامزد

وای پس نامزد هم داشتی پس چرا من هیچ حسی بهش ندارم و حسم  
یهش فقط تنفره

سپهر: الان ممکنه هیچ حسی بهم نداشته باشی چون دچار فراموشی  
شدی اما به مرور زمان خوب میشی  
دستشو به طرفم دراز کرد

: پاشو خانوم مرخصی باید بریم خونه

با کمکش از جام بلند شدم

و لباسایی رو که واسم آورده بود رو پوشیدم

از بیمارستان بیرون اومدیم و سوار ماشین خوشگلش شدیم

پاشو رو گاز گذاشت

من: ما الان کجاییم؟

سپهر: اومدیم شمال یه سفر دونفره که این اتفاق واست افتاد

من: چرا اینجوری شدم؟

سپهر: داشتیم دنبالت میکردم که از پله ها افتادی همش یه بازی بود که  
باعث این اتفاق شد متاسفم

من: اسمم چیه؟

سپهر: ملودی ، ملودی تهرانی

من: اسم قشنگیه ، ما اهل کجاییم

سپهر با کلافگی: تهران

من: باشه ببخشید زیادی حرف زدم

سری تکون داد و پخشو روشن کرد و یه آهنگ غمگین گذاشت واقعا عالی بود آهنگه .

احساس میکردم سپهر همه حرفاش دروغ بود اما فقط یه حس بود شاید من اشتباه فکر میکردم

چشمامو رو هم گذاشتم و به خواب ناز فرو رفتم

ملودی ملودی ؟

چشمامو باز کردم سپهر صدام میزد

سپهر: پاشو رسیدیم

از ماشین پیاده شدم یه مجتمع بود

من: اینجا خونه کیه؟

سپهر: خودم

من: یعنی ما الان میخوایم اینجا تنها بمونیم

سپهر: آره خوب ما نامزدیم چه اشکالی داره

با هم به سمت ساختمان رفتیم و رفتیم تو خونه

(میلاد)



بله جناب سروان

\_ الان دو روزه که خبری از خواهرتون نیست درسته؟

من: بله

\_ ما تموم تلاش خودمون رو کردیم تموم بیمارستان ها و ... اما نبود

من: حالا باید چیکار کنیم؟

\_ بازم میگردیم اما به کمک شما هم احتیاج داریم

من: هر چی که باشه

\_ فقط به سوالات ما جواب بدید

سرمو تکون دادم

\_ شما دشمنی چیزی دارید که دنبال خواهرتون بوده باشه؟

یا یه تهدید از طرف یکی؟

تو فکر فرو رفتم

امیر گفت که چند روز پیش سپهر بهش زنگ زده و گفته بالاخره

ملودیو پیدا میکنه

آره خودشه

من: آره، آره یه تهدید

\_ خب از طرف کی؟ تهدیدش چی بوده؟

من: پسر عموم تهدیدشم این بود که بالاخره ملودیو پیدا میکنه

\_ چرا تهدیدتون کرد؟

من: خب دلیلش این بود که .....

\_ باشه حالا دیگه ما پروندتون رو به تهران منتقل میکنیم چون

.....

از جام بلند شدم : ممنون از همکاریتون خدانگهدار

سری تکون داد

منم از اتاق بیرون اومدم

آرشام و امیر جلو در بودن

امیر: چی شد؟

من: بریم میگم

از اونجا بیرون اومدیم بیرون و سوار ماشین آرشام شدیم

من: سپهر

آرشام: سپهر؟

من: آره دیگه چرا هیچکدوممون به فکرش نبودیم مطمئنم کار خودشه

امیر: خدا لعنتش کنه لعنتت

آرشام: خب چی گفتن؟

من: گفتن که .....

امیر: خب بریم دخترا رو برداریم باید همین الان برگردیم تهران

رفتیم ویلا و به همراه دخترا به سمت تهران به راه افتادیم

\*

به تهران که رسیدیم رفتیم خونه دایی

همه رفتیم اونجا

دایی: سلام بچه ها حوش اومدین خوش گذشت

امیر: نه متاسفانه

دایی: چرا

من: م ملودی ؟

دایی: ملودی؟ کجاست؟

من: نیست الان دو روزه که نیست

زندایی چنگی به صورتش زد و گفت: چطور؟

امیر: مثل اینکه دزدیدنش

زندایی هینی گفت و از حال رفت

\*\*\*\*\* (یک ماه بعد)

آرشام:

مامان: آرشام ؟

من: بله

مامان: بیا شامتو بخور پسر

من: میل ندارم

مامانم دیگه تو این یه ماه به رفتارام عادت کرده بود در اتاقو بست و رفت بیرون

گیتارمو برداشتم شروع به زدن کردم

و همراهش میخوندم

■ عروسک قشنگ من قرمز پوشیده

رو بازو های یه نفر دیگه خوابیده

اونکه یه روزی همه زندگی من بود

چند روزیه ....

برای اولین بار بغض کردم و قطره اشکی از چشمام پایین اومد  
 آهنگو ادامه دادم دلم خیلی گرفته بود خیلی

الان یه ماهه که خبری از ملودی نیست و من خودم رو مصیب میدونم  
 اگه من اونطوری باهش رفتار نمیکردم الان وضع اون دختر بیچاره و  
 خانوادش این نبود

یه جفت تیله طوسی جلو چشمام نقش گرفت  
 دلم واسه این چشما تنگ شده بود اما چراشو نمیدونم  
 دلم واسه میلاد میسوخت بیچاره شده پوست و استخون  
 تموم دنیا رو دنبالش گشتیم اما خبری ازش نیست  
 خونه آقاجونش و عموش و سپهر هم رفتیم اما میگفتن خبری ازش  
 ندارن

اما من که میدونستم زیر سر سپهر نامرده  
 آرشین : داداششش  
 من:ها

آرشین:کجایی یه ساعته دارم صدات میزنم  
 من:همینجام

آرشین:غذاتو آوردم  
 من:گفتم که نمیخورم

آرشین:اما داداش

من: بروو بیرون آرشین

با گریه از اتاق بیرون رفت

لعنت به من کارم شده ناراحت کردن دیگران

سوییچ ماشینمو برداشتم و از خونه بیرون زدم

بی هدف فقط میروندم

پشت چراغ قرمز بودم برگشتم سمت راستم که تو یه ماشین دختری رو

دیدم که مثل ملودی بود و داشت با راننده دعوا میکرد

فک کنم خودش بود اما چون شب بود زیاد مشخص نبود

ماشین که راه افتاد منم دنبالش رفتم

(ملودی)

تو خونه سپهر خیلی احساس غریبی میکردم الان یه هفتس که انجام

اصلا بهم اجازه بیرون رفتن رو نمیده فک کنم خونه خودشم نیست

چون با یه پسر به اسم محمد حرف میزد و میگفت تو برو خونه من و

من اینجا میمونم

کاش میدونستم چه نقشه ای تو سرشه

تو این یه هفته خیلی سعی کرد بهم نزدیک شه اما اجازه نمیدادم اونم

هر بار میگفت ما که باهام نامزدیم و اینا اما من که

چیزی یادم نبور چطور اجازه بدم

سپهر: خانوم قشنگم تو فکری؟

من: نه

سپهر: باشه گلم یه ماه دیگه عروسیمونه خوشحال باش

وای خدای من انگار دنیا روی سرم آوار شد

واقعا ناراحت بودم و چراشو نمیدونم

من: خیلی زوده

سپهر: زود نیست خانومم

من: سپهر خیلی وقته یه سوال تو ذهنمه پدر و مادرم کجان چرا سراغی ازم نمیگیرن؟

سپهر: وقتی بچه بودی هر دو رو تو یه تصادف از دست دادی

با این حرف اشکام سرازیر شد

من چقدر بی کس بودم خداا چرا من اینقدر بدبختم

سپهر: هیس گریه نکن عزیزم

من: پس من تنهام پس بی کسم

سپهر: نه تو تنها نیستی تو منو داری

هق میزدم و به زمین و زمان لعنت میفرستادم

سپهر: ملودی آروم باش لعنتی

من: خواهر برادری هم ندارم؟

سپهر: نه تک فرزندی

من: باشه

از جام بلند شدم و با گریه رفتم تو اتاقم

رو تختم نشستم اینقدر فکر کردم که مغزم داغ کرد دیگه مغزم داشت

میترکید اما چیزی یادم نمیومد

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۷/۰۹/۱۴: ۰۳: ۲۳]

تنها چیزی که یادم میومد یه جفت چشم سیاه بود به رنگ شب هر وقت  
یاد اون چشما میوفتم گریم میگیره

کاش میدونستم صاحب اون چشما کیه؟

کاش میدونستم

رو تخت دراز کشیدم و به خواب رفتم

با ترس از جام پریدم و به اطرافم نگاه کردم پوف فقط یه خواب بود

خواب دیدم که دارم تو یه دریا غرق میشم هر چی دست و پا میزدم  
موفق نمیشدم

در اتاق رو زدن

چون تو فکر بودم ترسیدم و جیغ زدم

سپهر اومد تو: نترس منم

اومد رو تخت کنارم نشست

سپهر: چته رنگت پریده؟

من: خواب دیدم

سپهر با ترس: چه خوابی

من: یادم نیست

سپهر: پوف باشه گلم بیا شامتو بخور

رفتم تو دستشویی و دست و صورتم رو شستم و رفتم تو آشپزخونه و

شروع به خوردن غذا کردم

خیلی خوشمزه بود

من: اوم سپهر اسم این غذا چیه؟

سپهر: وا نگو که اسم غذا ها رو هم فراموش کردی

بغض کردم : او هوم

سپهر : خب این قرمه سبزیه عزیزم بخور نوش جونت

هیچی از گلوم پایین نمیرفتم فقط با غذام بازی میکردم

از جام بلند شدم

من: نوش جان

سپهر : کجا تو که چیزی نخوردی

من: سیر شدم

سپهر سری تکون داد و من رفتم تو اتاقم و رو تخت دراز کشیدم

رفتم تو فکر

یه ماه دیگه عروسیمه و من غمباد گرفتم و اصلا خوشحال نیستم

سپهر و یه آدم دروغگو میبینم احساس میکنم همه حرفاش دروغه

کاش یه چیزی از گذشته یادم میومد کاش

\*\*\*\*\*

یه ماه گذشت یه ماه دوری یه ماه غم

یه ماهه که پیش سپهرم

یه هفته دیگه عروسیمونه

یه چیزایی یادم اومده

یه اسم

آرشام

همش خواب دریا رو میبینم



یادم میاد که با آرشام دعوا کردم قیافش یادم نمیاد اما میدونم که با هم  
دعوا کردیم

کاش همه چی یادم میومد

سپهر بدون در زدن اومد تو اتاقم

یکم عصبانی بود

سپهر: ملودی لباس بپوش میخوایم بریم

من: کجا

سپهر: چیزی نپرس

تو این یه ماه حتی بهم اجازه بیرون نگاه کردن از پنجره رو هم نداده

الان مثل یه زندانیم که آرزوش بیرون رفتنه

از بین لباسایی که سپهر برام گرفته بود یه مانتو طوسی جلو باز و

زیرش یه بلیز طوسی با شلوار مشکی پوشیدم

رفتم جلو آئینه زیر چشمم گود افتاده بود و رنگم زرد شده بود

از اتاق بیرون رفتم سپهر رو مبل نشسته بود

سپهر: بریم؟

سرمو تکون دادم و به سمت در رفتم

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۴/۰۹/۱۷ ۰۵:۲۳]

(سپهر)

من: آقاجون این بهترین کاره

آقاجون: الان میای به من میگی پسر تو خیلی سر خود شدی دیگه  
هیچو با من در میون نمیزاری

من: آقاجون الان که گفتم

آقاجون: خب باشه تدارکات لازم رو واسه یه هفته دیگه میبینم

من: ممنونم آقاجون

آقاجون: الان برو ملودی رو بیار ببینمش دختره چشم سفیدو

من: چشم

از اتاق بیرون اومدم و سوار ماشین شدم

ملودی در اصل دختر عموی من نبود یعنی هیچ نسبتی باهام نداشت

عمو و زن عموم ازدواج که کردن بعد ده سال هنوز بچه دار نشده  
بودن هر جا که میگفتن دکتر خوبی هست میرفتن اما نتیجه ای نداشت  
آلمان رفتن ترکیه رفتن و .. اما خدا بهشون بچه نداد

یه آشنایی داشتن یعنی اون آقا دوست صمیمی عموم بود زنش حامله  
بود که برشکست شد حتی یه ریال پول هم نداشتن

عموم از اونا درخواست کرد که بچشون رو که تازه دو ماهش بود بدن  
به اونا و اونا هم از خدا خواسته قبول کردن

و ملودی رو به عموم اینا دادن و عموم در قبالش کمک خرجشون بود  
و بهشون پول داد تا اونا رفتن آلمان و الان هم که الان برنگشتن

و الان آقاجونم به خاطر این میخواد که ملودی با من ازدواج کنه که  
نزاره ملودی پولای عموم رو سر بکشه

اما من واقعا عاشق ملودیم

رسیدم خونه

ملودی رو همون روز اول خونه خودم نبردم و بردمش خونه محمد  
چون ممکن بود ک پلیس یا امیر و میلاد اینا بیان خونه من هر چی  
باشه من یه تهدیدم واسشون

از ماشین پیاده شدم و رفتم تو خونه

یکم عصبانی بودم از اینکه چرا دارم عشقم رو وارد یه بازی کثیف  
میکنم

بدون در زدن رفتم تو اتاقش که ترسید

من: ملودی لباس بپوش بریم

ملودی: کجا

من: چیزی نپرس

تعجب کرد چون تو این یه ماه اجازه دیدن بیرون رو حتی از پنجره هم  
نداده بودم

از اتاق بیرون اومد و با هم به سمت در ورودی رفتیم و رفتیم پایین  
سوار ماشین شدیم

به خونه آقاجون که رسیدیم از ماشین پیاده شدیم و رفتیم تو

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۲۳:۰۵ ۱۴/۰۹/۱۷]

(ملودی)

از ماشین پیاده شدیم نمای این خونه خیلی واسم آشنا بود خیلی

این خونه یاد آور تموم خاطراتم بود

مغزم داغ کرد تو حیاط بودیم ک سرمو تو دستم گرفتم و جیغ بلندی  
کشیدم همه چی مثل یه فیلم از جلو چشمم میگذشت

تمام منابع این کتاب نزد دریای رمان محفوظ است

آر شام اونیه ک عاشقش بودم

سپهر یه دروغگوی خائنه

میلا دداشم

سرمو بلند کردم باید تظاهر به خوب بودن کنم نباید سپهر بفهمه ک من چیزی یادم اومده نباید بفهمه وگرنه یه بلایی سرم میاره

سپهر: خوبی عزیزم چرا جیغ میزنی؟

من: واسه یه لحظه سرم به شدت درد گرفت

سپهر با یه قیافه موشکافانه نگام کرد و گفت: باشه بریم تو

خدا من نمیخوای اون مرد رو ببینم اون سنگدل رو اونیه که باعث تموم بدبختیامه

رفتیم تو خونه مثل همیشه ساکت بود

به سمت اتاق کار آقاچونش رفت

در زد و رفتیم تو

رو صندلی سلطنتیش نشسته بود و قیافه مغروری به خودش گرفته بود ازش متنفر بودم

باید جوری رفتار می کردم که بهم شک نکنن

سپهر: سلام آقاچون اینم ملودی

من: سلام

آقاچون سری تکون داد و گفت: منو که یادت میاد؟

سرمو انداختم پایین و با ناراحتی گفتم: نه متاسفانه

آقاچون: خب، هفته دیگه عروسی تو و سپهره و میخوای مراسم به

بهترین شکل ممکن برگزار شه

من: اما من نمیخوام با سپهر ازدواج کنم چون من چیزی از گذشتم به یاد ندارم

آقاجون: اینجا من تصمیم میگیرم نه تو و الان میگم باید ازدواج کنی کاش دلیل این همه پافشاری رو میدونستم یعنی چرا اینقدر میخوان که من با سپهر ازدواج کنم چی تو اون کلشون میگذره

من هیچ وقت با سپهر ازدواج نمیکنم مگه از رو جنازم رد بشن سپهر : بریم ملودی

با هم از اتاقش بیرون اومدیم و از خونه خارج شدیم سوار ماشین شدیم دیگه شب شده بود

سپهر: اون مزخرفات چی بود به آقاجون گفتم

من: مزخرف نبود من نمیخوام باهات ازدواج کنم من که چیزی یادم نیست از کجا معلوم نامزدتم

سپهر: خفه سو دختر هرزه دم در آوردی دیگه

من: اونی که باید خفه شه تویی من نمیخوام باهات ازدواج کنم مگه زوره

پشت چراغ قرمز ایستاده بودیم

سپهر موهامو گرفت و کشید و گفت: خفه شو هرزه آره زوره تو باید باهام ازدواج کنی باید

من: موهامو ول کن کثافت

با پشت دست کوبید تو دهنم و موهامو ول کرد

سپهر: اینو زدم تا بفهمی باهام چطوری برخورد کنی

پاشو رو گاز فشار داد بعد ده دقیقه از تو اینه به عقب نگاه کرو و گفت: هه حالا دیگه منو تعقیب میکنی جوجه

و پاشو رو گاز فشار داد و پیچید تو کوچه  
پس کوچه ها تا به خونه رسیدیم

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۴/۰۹/۱۷: ۰۶:۲۳]

(آر شام)

اه لعنت بهت گمش کردم

فک کنم فهمید دارم تعقیبش میکنم چون خودشو گم کرد

الان دیگه فهمیدم ملودی پیش سپهره

اما چرا ملودی فرار نمیکنه؟

به سمت خونه رفتم و تو راه به امیر زنگ زدم

امیر: بله

من: امیر ملودی رو دیدم

امیر: چی؟ چطوری؟ کجا؟ چی گفت؟

من: یکی یکی

تو خیابون دیدمش تو ماشین سپهر بود و مثل اینکه داشتن با هم دعوا  
میکردن

تعقیبش کردم که فهمید و در رفت

امیر: خدا لعنتش کنه بیشر فو گیرش بیارم روزگارشو سیاه میکنم

من: کاری نداری

امیر: نه

به عادت همیشگیم بدون خداحافظی قط کردم تلفنو و رفتم خونه  
 واسه یه جلسه باید برم دبی اما خودم حوصلشو ندارم امیر رو بفرستم  
 بهتره باید فردا باهش در میون بزارم ببینم میشه  
 عقدشون با آرشین رو هم به خاطر ملودی عقب انداختم  
 آخ ملودی با ما چیکار کردی  
 \*\*\*\*\*

(ملودی)

یعنی کی بود که تعقیبش میکرد که اینهمه عصبانی شد  
 تو اتاقم بودم که اومد تو  
 سپهر: پاشو بیا تو اتاقم  
 من "چرا پیام؟"  
 سپهر: چون نامزد می  
 من: هه اما من هیچ شناختی از تو ندارم ک نیام تو واسه من یه غریبه  
 ای  
 سپهر: اما تو امشبو باید با من باشی  
 من: از این اتاق برو بیرون لعنتی برو  
 سپهر: چته واسه من طاقچه بالا میزاری اینجا حرف، حرف منه وقتی  
 میگم بیا باید بیای  
 من: منم میگم نیام احمق  
 با سیلی که بهم زد یه طرف صورتم سوخت و گز گز می کرد  
 من: تو با چه حقی رو من دست بلند میکنی هان کثافت لجن

با تو دهنی که بهم زد ساکت شدم  
 و سپهر هم با عصبانیت از اتاق بیرون رفت و درو به هم کوکید  
 رو تختم نشستم و زار زدم به حال و روزم واسه تموم بدبختیام اشک  
 ریختم  
 باید یه راهی پیدا کنم و از اینجا برم وگرنه بدبخت تر از اینی که هستم  
 میشم  
 دلم واسه میلاد یه ذره شده بود  
 آرشام عشقم دلتنگتم  
 با همین فکر ا به خواب رفتم  
 \*\*\*\*\*

الان فقط دو روز مونده به اون روز نحس روز عروسیم هه عجب  
 چیزی ازدواج اجباری چیزی که ازش میترسیدم  
 هر وقت آقاجون حرف ازدواج منو و سپخر رو پیش میکشوند از ترس  
 ساکت میشدم که نکنه باهام لج کنه و منو به زور بهش بده  
 دروغ نگفتن از هر چی بترسی سرت میاد  
 با صدای در اتاق به خودم اومدم  
 خود احمقش بود  
 سپهر: نفسم بیا شامتو بخور  
 من: میل ندارم  
 سپهر: بیا دیگه شدی پوست و استخون از بس چیزی نمیخوری  
 من: کاش بمیرم از دستت راحت شم



سپهر: ملودی فقط خفه شو آگه بدونی من واسه بدست آوردنت چه کارا  
که نکردم باهام اینطوری حرف نمیزدی

من: برو بیرون

از اتاق بیرون رفت

هه میدونم چیکار کردی منو دزدیدی و با فکر اینکه من چیزی رو یادم  
نمیاد داری ازم سو استفاده میکنی بی ناموس

رو تختم دراز کشیدم دلم واسه خوندن تنگ شده بود از اتاق بیرون  
رفتم

من: سپهر

سپهر با ناراحتی: بله

من: من احساس میکنم که میتونم ساز بزنم الان خود ب خود دستامو  
تکون میدادم و میخوندم

سپهر: آره میتونستی

من: وای الان تو گیتار داری اینجا؟

سپهر: آره مال محمد هست میخوای؟

من: آره

گیتارو آورد و بهم داد منم به سمت اتاقم راهمو کج کردم

زمزمه سپهر رو شنیدم: لامصب داره یادش میاد

با خوشحالی رفتم تو اتاقم و شروع به زدن و خوندن آهنگ مورد  
علاقه آرشام کردم اون دو سه ماهی که تو خونس بودم همش این آهنگو  
گوش میداد

این که تو رو از دست بدم کابووس من بود

آغوش آروم تو اقیانوس من بود

تو تا همیشه .....

بیشتر از یه دقیقه نتونستم ادامه بدم و با یاد آرشام زدم زیر گریه

آخ لعنتی چقدر دلم واست تنگ شده

بعد از یه ربع آروم شدم و شروع به خوندن یه آهنگ دیگه کردم

میگن که مسافره

اصلا اومد که بره

تو رو تنها بزاره غصه بیاره تو دلت

میگن که ...

گیتارو زمین گذاشتم رو تختم دراز کشیدم سرم به شدت درد میکرد و

تیر میکشید

بعد از شمردن چند تا گوسفند به خواب عمیقی فرو رفتم

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۷/۰۹/۱۴:۰۸:۲۳]

از جام بلند شدم و ساعتو نگاه کردم ده صبح بود خیلی خوابیده بودم

رفتم تو دستشویی و دست و صورتم رو شستم و رفتم تو هال

سپهر واسه اولین بار منو تنها گذاشته بود و خونه نبود

از بین حرفاش که تلفنی حرف میزد شنیدم که میگفت فردا عصری تو

همین خونه محمد عقد کنیم که نکنه من اونجا فرار کنم یا به کسی بگم

که این ازدواج اجباریه و مراسم هم تو ویلای آقاجون که لواسون بود

برگزار میشد هه یه مراسمی نشونتون بدم که حز کنید

سپهر با فکر اینکه من چیزی یادم نمیاد اصلا تو فکر تلفن خونه نبود

شماره امیر رو حفظ بودم

با استرس شمارشو گرفتم

بعد رو بار زنگ زدن بالاخره جواب داد

امیر: بله

نتونستم چیزی بگم و سکوت کردم

امیر: الو پس چرا حرف نمیزنی

من: س سلام

امیر: سلام شما؟

من: امیر

امیر: ملودی؟ خودتی عزیزم؟

من: آره امیر نجاتم بده میخوان منو بزور بدن به سپهر فردا میخوان

عقدم کنن

امیر: چی؟ حالت خوبه؟

من: آره امیر بیا

امیر: الان کجایی تو

اونروز که رفتیم پیش آقاجون به آدرس خونه توجه کردم و الان

میدونستم ی جا هایی تو پایین شهر بود

من: تو خونه یکی از دوستاش فردا هم اینجا میخوان عقدم کنن و زدم

زیر گریه

امیر: هیس آروم باش آدرسو بده

آدرسو بهش دادم

من: امیر امروز نیا آگه تونستی فردا بیا که نتونن عقدم کنن خواهش میکنم

ب خدا آگه من زن این آدم بشم خودمو میکشم

امیر: هیس آروم باش خواهر گلم به من اعتماد کن خداحافظ

تلفنو گزاشتم و رفتم تو آشپزخونه

الان دیگه یه امیدی داشتم امید به اینکه میان و نجاتم میدن

با صدای کلید که تو قفل چرخید رشته افکارم پاره شد

سپهر اومد تو خونه و بدون اینکه با من حرف بزنه یه راست رفت کنار شومینه

مثل اینکه هوای بیرون خیلی سرد بود

\_ خانومم چطوره

از کلمه خانومم از زبون سپهر عقم گرفت اما باید خوب رفتار می کردم که شک نکنه

\_ خانومت خوبه تو خوبی

\_ مگه میشه بد باشم فردا عروسیمونه

وای خدای من داریم به اون روز نحس نزدیک میشیم!

لبخند مصنوعی زدم و چیزی نگفتم \_ فرداشب مراسم ساعت هشت شروع

میشه و ساعت سه آرایشگر میاد کارای تو رو راه بندازه و ساعت

شیش عاقد میاد

من با صدای لرزون: باشه خوبه

از جام بلند شدم

\_کجا خانومی

\_میرم اتاقم خوابم میاد

رفتم تو اتاقم و درو بستم پشت در نشستم و زار زدم به حال خودم الان  
یه ماه و نیمه که از همه دورم زندگیم شده زهر ماری دیگه نمیتونم  
تحمل کنم

ساعتو نگاه کردم دوازده بود الان دو ساعته که دارم گریه می کنم  
چشمام میسوخت و قرمز شده بود

سپهر بدون در زدن اومد تو اتاق

دستمو کشید و افتادم تو بغلش محکم بهم چسبید

به سینش کوبیدم

من: ولم کن لعنتی

\_وول نخور کوچولو

وای دهندش بوی گند میداد مست مست بود!

\_سپهر تو مستی هیچی حالت نیست ولم کن

\_تو مال منی چرا ولت کنم

وول میخوردم و میخواستم از آغوشش بیرون بیام

\_بیا بریم تو اتاقم میخوام یه شب خاطره ساز واست بسازم

\_تف تو ذاتت بی شرف

با سیلی که بهم زد برق از سرم پرید

دستمو بلند کردم که به صورتش بزنم

که دستمو تو هوا گرفت و پیچوند  
 \_هه دور ورداشتی نشونت میدم  
 دستشو به سمت کمر بندش برد  
 از ترس رنگم پرید و رفتم عقب به دیوار چسپیدم  
 سپهر قهقهه میزد و تو اتاق کمر بند به دست دورم میچرخید  
 دستشو آورد سمت پیراهنم و یقمو چسپید و با کله زد تو بینیم  
 وای از شدت درد بی حال شدم  
 کمر بندشو برد بالا و اولین ضربه رو به بازوم زد  
 \_ایی حیوون ولم کن نزن بیشرف  
 ضربه دوم رو به پشت پام زد  
 با ضربه سومی که به پشتم زد  
 تو اتاق افتادم  
 شدت ضربه هاش بیشتر شده بود و هیچی حالیش نبود  
 دیگه صدای ضعیفم به گوشش نمیرسید  
 از بس جیغ زده بودم که صدام خش دار شده بود!  
 ده ضربه با کمر بندش بهم زد و از اتاق بیرون رفت و بعد صدای بسته  
 شدن در ورودی رو شنیدم

دستمو به دیوار گرفتم و از جام بلند شدم

لنگ لنگان رفتم و رو تختم نشستم  
از شدت درد نمیتونستم بشینم  
از جام بلند شدم و رفتم تو حمام  
لباسامو در آوردم تو آینه به بدنم نگاه کردم  
با دیدن بدن نحیفم که از شدت ضربه ها قرمز شده بود  
زدم زیر گریه  
من دیگه اون ملودی سابق نبودم اون ملودی قوی که هیچکس اشکشو  
نمیدید  
حالا دیگه ضعیف شدم  
با کوچکترین اتفاق میشکنم  
اما این درد کمی نیست  
این دوری  
این ازدواج اجباری  
خدایا یعنی نجات پیدا می کنم  
یا بدبختتر از اینی که هستم میشم  
رفتم زیر دوش و هق هقم سرگرفت  
دیگه طاقتم تاق شده بود  
با هر قطره آبی که رو بدنم می افتاد بدنم میسوخت  
خداااا دیگه از زندگی سیرم  
دیگه این زندگی لعنتیو نمیخوام  
من همه جای این دنیا اضافیم

چرا چرا هیچکس منو نمیخواد  
 چرا همه ازم متنفرم  
 خدایا همه میگن که تو هستی پس چرا برای من نیستی  
 دلم به حال خودم میسوخت  
 دیگه نتونستم سوزش بدنمو تحمل کنم و از حموم بیرون اومدم  
 بدون لباس و فقط با حوله رو تختم دراز کشیدم  
 چشمم داغ گرم میشد که سپهر اومد تو اتاق!  
 نشستم و تو خودم جمع شدم  
 سپهر خنده مستانه ای سرداد چشمش قرمز بود و منو میترسوند  
 اومد نزدیکم  
 \_ نزدیک نیا وگرنه جیغ میزنم  
 \_ جیغ بزن کوچولو کسی صداتو نمیشنوه  
 \_ سپهر ازت خواهش میکنم  
 چی از جونم میخوای  
 \_ تو رو میخوام میخوام مال من باشی سپهر نیستم اگه همین امشب  
 کارو تموم نکنم تو باید مال من باشی  
 \_ نه ازت خواهش میکنم همه چیمو ازم گرفتی حداقل اینو ازم نگیر  
 ازم نگیر که نابود میشم  
 و زدم زیر گریه  
 \_ چه امشب چه فرداشب  
 فرداشب دیگه مال من میشی



اما من امشب میخوامت  
جیغ میزدم و به سینش می‌کوبیدم اما اون چیزی حالیش نبود و هی  
داشت نزدیکم میومد  
نزدیکم شد و ...  
که لبشو گاز گرفتم  
شوری خون رو تو دهنم حس می‌کردم  
باعث شد عقم بگیره  
مجسمه کنار تختو برداشتم و کوبیدم تو سرش  
ازم دور شد و سرشو با دستش گرفت  
عقب عقب رفت تا به دیوار خورد  
خون از کناره سرش زد بیرون  
از اتاق بیرون رفت  
رو زمین نشستم و زار زدم

از جام بلند شدم و لباس پوشیدم  
مطمئنم کسی نمیاد و منو از اینجا نمیبرن  
دیگه باید به این جهنم عادت کنم  
اما به خداوندی خدا  
اگه سپهر منو عقد کنه خودم رو میکشم

از جام بلند شدم و در اتاق و قفل کردم  
 اشکام هنوز بند نیومده بود  
 رد دستای سپهر رو بدنم آزارم میداد  
 چشمامو بستم

\_ملودی، هووی درو باز کن  
 از جام بلند شدم با صدای سپهر لرز تموم بدنم رو گرفت  
 \_چیه چی میخوای  
 \_درو وا کن آرایشگر اومده  
 \_لعنتی من نمیخوام باهات ازدواج کنم چرا نمیفهمی  
 \_ملودی درو باز کن و گرنه کارای دیشب واست تداعی میشه  
 از تهدیدش ترسیدم  
 درو باز کردم  
 که یه خانوم اومد تو اتاق  
 \_سلام

جواب سلاممو نداد زنی که افاده ای  
 خیلی اخمو بود  
 \_بشین اینجا

نشستم و اونم کارشو شروع کرد  
 هه امروز واسه من روز مرگم بود  
 تنها دلخوشیم این بود که امیر میاد

میاد و منو از این جهنم میبره  
\_ گریه نکن آرایشست خراب شد

\_ به درک

آرایشگر تره ای از موهامو کشید و چیزی نگفت  
دیگه داشت خوابم میگرفت

\_ لباسست و بیوش یه لباس عروس پفی بود

کاش به جای این لباس کفن تنم میکردن کاش

لباسو با انزجار پوشیدم

باید نقشم و به خوبی ایفا کنم تا امیر میاد

ساعتو نگاه کردم سه بود

خدای من گفت که ساعت شش عاقد میاد

اشک تو چشمام حلقه زد

آرایشگر رفت و منم از اتاق بیرون رفتم

\_ خوشکل شدی

پوزخندی بهش زدم

\_ نظرم عوض شد عاقد رو اینجا نمیاریم

میریم ویلا و همونجا عقد میکنیم تا قبل رسیدن مهمونا

چون میخوام بابام و آقاجون هم باشن

وای دیگه چی از این بدتر

من به امیر آدرس این خونه رو دادم

دستمو مشت کردم

از شدت تنفر حتی نمیخواستم بهش نگاه کنم  
به سمت در هلم داد و از خونه بیرون رفتیم  
دور و ورم دو نگاه کردم اما خبری از امیر نبود  
سوار ماشین شدیم

امیر

یه ساعت از مکالمم با ملودی میگذره  
خیلی فکرم درگیره  
من الان دو روزه اومدم دبی  
واسه یه جلسه الان نمیدونم چیکار کنم بلیط هم گیرم نیومد که برگردم  
از اینکه بالاخره خبری از ملودی شد خیلی خوشحالم  
اما فکرم درگیره اینه که چرا تو این یه ماه و نیم خبری ازش نشد  
الان من باید چیکار کنم چطوری ملودی رو از دست اون پست فطرت  
نجات بدم  
فکری تو سرم اومد  
آره خودشه  
شمارشو گرفتم

ملودی

نصف راه رو رفته بودیم اینجاهاى جاده خيلى خلوت بود و من تنها  
کنار سپهر !

خيلى ميترسيدم

از آيينه عقب رو نگاه کرد

\_ لعنتى تو كى هستى كه دارى تعقيم ميكنى !

يه ماشين جلوى ما پيچيد و زد رو ترمز

شيشه هاى ماشين دودى بود و توش مشخص نبود

سپهر از تو داشبوردي يه اسلحه درآورد \_ سپهر اين چه كاريه ؟ اينو چرا  
همراه خودت ميبرى !؟

\_ تو خفه شو مارمولك خفه

و اسلحه رو پشت كمرش گذاشت از ماشين پياده شو و همزمان با اون  
آرشام هم از ماشين پياده شو

چشمام شد قد يه گردو آرشام اينجا چيكار ميكرد ؟

با خوشحالى نگاهش كردم

خدايا واقعا ازت ممنونم تو بدترين شرايط به دادم رسيدى

اينقدر ذوق كرده بودم كه اشكام جارى شد

از ماشين پياده شدم

با اين لباس راه رفتن سخت بود \_ لعنت بهت سپهر چرا اينكارو كردى  
هان؟

\_ ملودى واسه من مهمترين چيزه و به تو هم هيچ ربطى نداره

\_ كارت اشتباه بود

\_نمیزارم ازم بگيرنش نمیزارم

ملودی برو تو ماشين برو

سپهر اومد سمتم

آرشام اسلحشو از كمرش درآورد : \_بهش نزدیک نشو ولس كن

از دیدن اسلحه اون تو دست آرشام سرم گیج رفت

\_دیگه نمیزارم کسی ملودی رو ازم بگیره اون مال منه

\_احمق! هیچ فكر كردی بگیرنت چی میشه

جرمت آدم رباییه میفهمی

\_من به خاطر ملودی هر کاری میکنم

حالا هم برو دست از سرمون بردار

با التماس تو چشمای آرشام زل زد

\_برو از اینجا وگرنه بد میبینی

\_هیچ غلطی نمیتونی بکنی

\_هه برعكس الان قدرت دست منه و داد زد دست من

\_باشه آروم باش

\_اگه تو بری آروم میشم

آرشام اسلحشو به سمت سپهر نشونه گرفت

\_اسلحتو بنداز

\_ملودی رو ول كن بره

سپهر اسلحشو درآورد و رو شقیقم گذاشت

از ترس میلرزیدم

\_ اسلحتو میندازی یا شلیک کنم

\_ ولش کن عوضی

\_ اسلحتو بنداز

آرشام اسلحتشو پرت کرد طرف سپهر

سپهر هم اسلحتشو از رو سر من برداشت

آرشام اومد نزدیکتر اینقدر دور من چرخیدن که ازم فاصله گرفتن

\_ ملودی برو فرار کن

\_ نه همیشه

\_ برو لعنتی

\_ ملودی میدونم عاشقشی

اگه بری دیگه عشقتو نمیبینی

\_ گفتم برو

قاطعیت صداس منو به حرکت وادار کرد

باید میرفتم دویدم که صدای قدم هایی از پشت سرم شنیدم

برگشتم سپهر بود

آرشام از پشت یقشو گرفت و نذاشت دنبالم بیاد

دویدم و پشت تخته سنگی قایم شدم دیگه نفس نفس میزدم خدایا مواظب

آرشام باش

از جام بلند شدم و خواستم به طرفشون برم

اما با صدایی که بلند شد از حرکت ایستادم

نفسم برید

قلبم ریتم همیشگیش رو از دست داد  
تنم یخ کرد  
با آخرین توانی که داشتم جیغ زدم : آرشام  
با دیدن سپهر  
دوباره رفتم پشت تخته سنگ  
سپهر داد زد : من چیکار کردم خدا ؟  
و دوید سمت ماشینش و گاز داد و رفت  
به خود اومدم و با سرعت به سمت آرشام رفتم  
\_آرشام! بلند شو خواهش میکنم  
آرشام چشماشو باز کرد نگاشو بهم دوخت و لبخند کمرنگی زد  
دستشو به طرفم دراز کرد  
دستشو گرفتم و کمک کردم از جاش بلند شه  
وقتی خون جاری شده از سینشو دیدم  
انگار از جونم ذره ذره کم میشد  
آرشام خوبی؟  
آروم پلکی زد  
و چشماش داشت رو هم می افتاد  
\_نه لعنتی الان نه خواهش میکنم  
دور شونش و زیر بغلش دست انداختم  
هنوز هوشیار بود و با کمک من قدم های نامنظمی برمیداشت  
نزدیک ماشین شدیم



دست تو جیب کتتش کرد و سوییچ رو بهم داد  
کشون کشون رفتیم سمت ماشین  
در عقبو باز کردم و کمکش کردم سوار شه

خودشو رو صندلی انداخت و خودشو جمع کرد  
با دیدنش تو اون حال انگار کسی به قلبم چنگ زد  
خدا ازت نگذره سپهر نگذره  
سریع سوار شدم و به راه افتادم  
تمون عصبانیتیم و نگرانیمو رو پدال خالی کردم

نگاهی ب عقب انداختم و دیدم که ارشام لبشو ب دندون گرفته  
و کم کم چشماش داره بسته میشه  
دونه های عرق رو پیشونیش خودنمایی میکرد و خبر از حال وخیمش  
می داد!

\_ارشام تورو خدا چشمتو نبند الان میرسیم بیمارستان  
توو جون هرکی دوست داری نبند اون چشارو  
و زدم زیر گریه

پامو بیشتر روی گاز فشار دادم  
چند بارم نزدیک بود تصادف کنم از بس تند میروندم

بعد از نیم ساعت ب بیمارستان رسیدیم  
 سریع پیداه شدمو داد زدم : کمک کنید خواهش میکنم  
 یه مرد گفت  
 \_چته خانوم اینجا بیمارستانه  
 \_تو دیگه چی میگی  
 با دو رفتم تو بیمارستان و داد زدم  
 \_توروخدا کمک کنید  
 یه پرستار اومد و با نگرانی گفت:چی شده عزیزم  
 با گریه گفتم:ا..رشام ت..تو ماشینه توروخدا کمکش کنید و زدم زیر  
 گریه  
 \_برانکار د بیارید  
 دو تا مرد برانکار دو آوردن و همراه پرستار رفتن بیرون  
 ارشامو آوردن تا اومدم یه قدم ب جلو بردارم چشمام سیاهی رفت و  
 چیزی نفهمیدم  
 با سوزشی توی دستم چشمام و باز کردم  
 همه چی مثل یه فیلم از چشمام رد شد  
 با گریه پاشدمو به پرستاری که داشت سرم و عوض میکرد نگاه  
 کردم  
 \_ارشام....ارشام کجاست  
 پرستار نگاهی بهم انداختو گفت \_الان دکترمیاد براتون توضیح میده  
 قبل از این که بره بیرون بهش گفتم  
 \_ببخشید میشه یه تلفن بهم بدید

باید ب کسی زنگ بزنم

دست کرد توی جیبشو مایلشو داد دستم و گفت

\_بیا عزیزم

تشکری کردم و سریع شماره امیرو گرفتم

میترسیدم ..... میترسیدم از این که سپهر دوباره پیدام کنه

امیر جوابداد که با گریه گفتم

\_ا..امیر بیا بیمارستان و زدم زیر گریه

امیر با نگرانی گفت

\_ملودی چی شده!؟

وقتی دید جوابی نمیدم با داد گفت

\_د لعنتی جواب بده میگم

\_امیرررر ارشام تیر خورد

اون سپهر کثافت بهش تیر زد میفهمی!

هق هقم اجازه حرف زدن بهم نداد

امیر با نگرانی گفت

\_چه..چی ارشام تیرخورده؟

\_الان موقعه این حرفا نیس بیا بیمارستان من میتروسم میتروسم سپهر بیاد

\_ملودی من الان دبی هستم نمی.....

اجازه ندادم بقیه حرفشو بزنه و قطع کردم

خیلی ازش ناراحت شدم

تو این وضعیت رفته دبی  
 هه واقعا که بر اش متاسفم  
 گوشیه گذاشتم رو میزو سرمو گذاشتم رو بالشت  
 چشمامو بستم و به خواب رفتم

با نوازش دستی روی موهام چشمام و باز کردم و  
 بالای سرم زندایی رو دیدم  
 تا چشمای بازم و دید گفت: میلاد بیا  
 ملودی از خواب پاشد  
 میلاد سریع اومد بغل تخته گفت  
 \_ ابعی خوبی!؟

حالت خوبه؟

جاییت درد نمیکنه

د حرف بزن دیگه؟

با بغض پاشدم و فقط یه کلمه گفتم

\_ ارشام

تا میلاد اومد حرفی بزنه در باز شدو ارشین و نرگس جون وارد اتاق  
 شدن

ارشین با گریه اومد بغلم کردو گفت

\_ ملودی دیدی..... دیدی داداشم رفت کما

دیدی نمیخواه دیگه مارو ببینه

با این حرفش بلند زدم زیر گریه  
 نرگس جون اومد بغلم کردو با گریه \_ گریه نکن عزیزم  
 \_ اقا ارشام به خاطر من اینجوری شد.....  
 و دوباره زدم زیر گریه  
 نرگس جون گفت  
 \_ پسر من قویه میدونه که بدون اون منم نیستم پسرم زود خوب میشه.

دو هفته گذشت

دو هفته نحس

دو هفته که هر روزش مثل یه سال بود

من باعث شدم اینجوری بشه

من باعث حال وخیم ارشامم

ای کاش من نبودم

کاش من بمیرم

تا همه از دستم راحت شن

یه نفس راحت بکشن

خدایا به ارشام کمک کن من بدون اون نمیتونم

من بدون اون میمیرم

آخه دلیل نفس کشیدنم اونه

خدایا بهم برشگردون

خدایا نمیدونم با چه رویی دارم باهات راز و نیاز میکنم

منی که فقط تو مشکل و گرفتاری به یادت بودم

صورتتم خیس اشک بود

چشمام میسوخت

دستی رو شونم نشست

برگشتم میلاد بود

\_ملودی بیا دیگه بسه دختر تلف شدی !

\_میلاد من

و دوباره زدم زیر گریه

میلاد بغلم کرد و گفت

\_آجی مطمئنم خوب میشه اینقدر خودتو آزار نده

\_عذاب وجدان دارم چون باعث و بانی این اتفاق منم

\_کلک فقط عذاب وجدان

من که خر نیستم میدونم دوستش داری

\_هه بلانسبت خر

نه بابا دوست داشتن

اونم من؟

\_آره تو میدونم دوستش داری پس انکار نکن

\_\_ ای بابا من فقط عذاب وجدان دارم چون اون ب خاطر من اینجوری شد

\_\_ صد در صد اینطوره که میگی

حالا بیا بریم

از نمازخانه بیمارستان بیرون اومدم

نرگس جون رو دیدم

رو صندلی نشسته بود و کتاب دعا دستش بود

\_\_ سلام

\_\_ سلام عزیزم این چه وضعشه ببین چه بلایی سر چشمای خوشکلت

آوردی

\_\_ مهم نیست ؛ آرشین کو!؟

\_\_ از بس گریه کرد طفلک هلاک شد امیر با زور بردش خونه

با شنیدن اسم امیر اخم کردم هنوزم باهاش قهر بودم

\_\_ باشه

عمو سهراب به سمتون اومد واقعا رفتار این خانواده قابل تحسینه

حتی به روم نیاوردن که من باعث این حال پسرشونم !

\_\_ دخترم با توام

جانم ، ببخشید تو فکر بودم عمو

\_\_ باشه ، گفتم برو خونه یکم استراحت کن

سرشو انداخت پایین و با ناراحتی گفت

\_\_ حال آرشام که فرقی نکرده تا حالا

\_ نه میخوام بمونم

سرشو تکون داد و نشست پیش نرگس جون

آرتا رو از دور دیدم که داشت به سمتون میومد

آرتا پسرخاله آرشامه و واقعا پسر خوبیه تو این مدت خیلی به من

دلدار می داد که خوب میشه و نگران نباش

روم نمیشد به هیچکس نگاه کنم چون مطمئن دیگه همه فهمیدن من به

آرشام حسی دارم و به روم نمیارن

شاید نفهمیدن چه میدونم

\_ چيو بايد بفهمن

\_ ای وای من دوباره بلند فکر کردم

با این حرفم خنده آرومی کرد

\_ آره حالا بگو ببینم چيو قراره بفهميم

\_ بیخی

\_ باشه آجی حالت چطوره بهتری؟

\_ نه

بغض کردم

واقعا آرتا رو مثل میلاد دوست داشتم نمیدونم چرا اما مهرش یهو به

دلم نشست

از همون روز اولی که دیدمش

یادمه اون روز که آرشین گفت که آرشام تو کماس با دو رفتم بیرون

رو پله ها بیرون بیمارستان نشستم و زدم زیر گریه



اومد کنارم و دلداریم داد منم گفتم برایش گفتم که عاشق آرشامم و الان  
اون تیر خورده و اینا

نه من اونو میشناختم نه اون منو

که با تموم شدن حرفام تک خنده ای کرد و گفت

\_ آرشام پسر خالمه

و از اونروز با هم صمیمی شدیم

\_ ملودی ، ملودی

\_ ها

\_ تو فکری

\_ نه جانم

رو صندلی نشستم و چشمامو رو هم گذاشتم تا حالا پلیسا سه بار ازم  
بازجویی کردن

منم همه چیو گفتم از فراموشی کوتاه مدتم

از دزدیده شدنم توسط سپهر

از اینکه میخواست بهم تجاوز کنه

از زدن آرشام باتیر

اما متاسفانه هر چی دنبالش گشتن پیداش نکردن

معلوم نیس کجا رفته حتما به کمک آقاجونش فرار کرده

اما مطمئنم یه روز تقاص همه کاراشو میده

دوباره چشمام جوشید و اشک صورتم و خیس کرد  
هنوز رد دستاش و رو بدنم احساس میکردم و آزارم میداد احساس  
میکنم

بوی اون کثافت و میدم

با فکر به اون شبها که با بی رحمی آزارم میداد زار زدم

\_ هیس ملودی آروم باش

\_ و املی بازم گریه

\_ میلاد جان ازت خواهش میکنم ببرش خونه

\_ من نمیخوام برم

\_ باید بری

میلاد بازومو گرفت و با زور بلندم کرد

\_ پاشو میگم باید بریم

از جام بلند شدم و همراه میلاد به سمت بیرون رفتیم

سوار ماشین شدیم و به سمت خونه دایی رفتیم

رفتیم تو خونه

زندایی اومد جلو و بغلم کرد

\_ دختر گلم چطوری عزیزم

\_ بهترم

\_ با من بیا ملودی بیا بریم یکم استراحت کن

رفتیم تو اتاقم به سمت حمام رفتم

\_ باز کجا

\_حموم

\_ملودی تو که صبح رفتی حموم دیروز سه بار رفتی تا کی میخوای  
اینطوری زندگی کنی هان!؟

ملینا بو میدم بوی اون کثافتو میدم

جیغ زدم

\_ اون کثافت لجن

\_ هیس باشه گریه نکن برو

رفتم تو حموم

اینقدر خودمو شستم که پوستم گز گز میکرد و قرمز شده بود

از حموم بیرون اومدم و حولم و پوشیدم و رو تخت دراز کشیدم

آرمینا اومد تو اتاق

\_ملی چطوری

\_بد

\_فدات شم عزیزم پاشو لباس بپوش سرما میخوری از جام بلند شدم و  
پشتمو به آرمینا کردم و حولمو گذاشتم رو تخت خواستم لباسمو بپوشم

که آرمینا جیغ زد

\_چته

\_بدنت ؛ این چه وضعیه کبوده همش

\_چیزی نیست

\_رد کمربنده ، نکنه اون آشغال زدنت ؟

\_اوهوم

خدا لعنتش کنه پسره ی ... !

پوزخندی زدم و لباسامو پوشیدم  
 \_ بشین گلم موهاتو خشک کنم \_ نمیخواه  
 \_ بشین ملی  
 \_ پاشو یکم استراحت کن  
 رو تخت دراز کشیدم و چشمامو بستم  
 ولم کن لعنتی  
 به من دست نزن خواهش میکنم  
 همه چیمو ازم گرفتی حداقل این و ازم نگیر  
 جیغ زدم و از خواب پریدم  
 چشمامو که باز کردم  
 دایی و زن دایی و دخترا بالا سرم بودن  
 با گریه سر جام نشستم بازم اون کابوس همیشگی  
 دایی پیشونیمو بوسید  
 \_ خوبی دخترم  
 \_ نه اصلا خوب نیستم و هق زدم  
 \_ امیدوارم هر چه زودتر تاوان کاراشو پس بده  
 از جام بلند شدم و دایی اینا هم از اتاق بیرون رفتن  
 مانند مشکیم و با شلوار مشکی و کت کمری چرم مشکیم پوشیدم  
 با شال طوسی و از اتاق بیرون رفتم  
 ماشینو روشن کردم و به سمت بیمارستان رفتم

به عادت همیشگیم یه دسته گل خوشگل واسه آرشام گرفتم  
از ماشین پیاده شدم و رفتم تو بیمارستان  
فقط امیر و نرگس جون بیمارستان بودن  
نرگس بیچاره هلاک شد این چند روزه  
تو خلوتش گریه و زاری میکنه اما وقتی پیش ما بود خودشو امیدوار  
نشون میده و به ما دلداری میده  
رفتم نزدیکشون  
\_ سلام نرگس جون  
\_ سلام مادر تو که بازم اومدی  
\_ نتونستم خونه بمونم  
\_ خوبی ملودی  
مثل این مدت جواب امیر رو با تکون دادم سرم دادم  
ازش خیلی دلگیر بودم تو اون شرایط که من دست اون عوضی بودم  
بدون فکر کردن به من ...  
ولش کن  
\_ بیا بشین دخترم  
نشستم پیشش و امیر رفت که چایی بگیره  
رفتم تو فکر اونروز که آرشام اومد  
آرنجمو رو پام گذاشتم و صورتمو با دستم پوشوندم

صدای مامان آرشام باعث شد سرم و بلند کنم و از پشت پرده چشمای  
اشکی نگاهش کردم

\_ چرا گریه میکنی قربونت برم ؟

\_ هیچی

\_ نشد

\_ به خاطر آرشام

\_ خوب میشه دختر آرشام من قویه

\_ چی میگین شما دوتا

نرگس جون با خنده گفت:

\_ به تو چه هنوز یاد نگرفتی وسط حرف نپری

\_ عه مامان

\_ یامان ،ملودی جون برو خونه عزیزم تو این چند وقت خیلی تو

زحمت افتادی

کاری از دست ما برنمیاد تنها راهی که داریم اینکه نا امید نشیم و از

خدا کمک بخوایم

\_ نمیرم نرگس جون برم خونه حال بدتر میشه

\_ باشه عزیزدلم . بهتره برم یه سر به آرشام بزنم

\_ منم میام

آی خدا صورت زردش حال و خراب کرد

دستم رو شیشه گذاشتم و از دور با خط فرضی رو صورتش دست

کشیدم

بهوش بیا عشقم چشمتو باز کن

نرگس جون از اتاق بیرون اومد رو زمین نشست و شونه هاش میلرزید  
 بطری آبی رو که تو کیفم بود بهش دادم  
 یه قلب ازش خورد و بلند شد  
 \_ وقت ملاقات داره تموم میشه میخوای ببینیش برو تو  
 آروم در اتاق رو باز کردم و وارد شدم  
 بهش نزدیک شدم  
 کنار تخت نشستم و دستشو تو دستم گرفتم  
 \_ آرشام میدونی خیلی بی معرفتی؟  
 قطره اشکی رو گونم چکید  
 \_ پاشو خوابالو دیگه چقدر مبخوای بخوابی بس نیست  
 چرا بهوش نمیای آرشام؟  
 قطره های اشکم صورتمو خیس کرده بود  
 الان چه وقت خوابیدنه آخه  
 چشمتو باز کن و با اون اخم همیشگیت بهم زل بزن  
 این اشکای لعنتی هی جلوی دیدم رو میگرفتن  
 دستی به صورتم کشیدم  
 چرا ساکتی هان؟  
 تمایلی به شنیدن حرفام نداری؟  
 من که واست مهم نیستم پس به خاطر من نه با خاطر خونوادت که  
 دارن دق میکنن چشمتو باز کن دنیاو روشن کن با چشمت  
 به زور نفس عمیقی کشیدم

اشکام تازه راه خودشونو پیدا کرده بودن  
 آرشام ببین دارم بدون تو میمیرم  
 الان وقت لجبازی نیست چشمتو باز کن بعد هر چقدر که خواستی  
 لجبازی کن  
 اشک تموم صورتم رو گرفته بود با پشت دست اشکامو پاک کردم  
 آرشام  
 اگه چشمتو باز کنی دیگه هیچی از خدا نمیخوام  
 اگه تو اینجوری باشی من عذاب وجدان میگیرم  
 بریده بریده ادامه دادم  
 ترو خدا باز کن چشمتو  
 قول میدم حرف دلمو بهت بزنم قول میدم  
 احساس کردم دستم تکونی خورد  
 دستمو از رو دستش برداشتم و دقیق نگاش کردم  
 اما هیچ حرکتی ندیدم  
 منم توهم زدم  
 آرشام به خدا اگه بهوش نیای خودمو میکشم لعنتی ببین دارم دق میکنم  
 چرا نمیفهمی  
 صدای دستگاه بلند شد  
 بووووووووق  
 با ترس از جام بلند شدم و جیغ زدم



با صدای جیغ منو دستگاه چند پرستار و دکتر با عجله او مدن تو اتاق

\_ خانوم برو بیرون

زود باش

نشستم رو زمین

که پرستار دستمو گرفت و از اتاق بیرونم کرد

تموم بدنم میلرزید آرشین رو دیدم که دستشو جلو دهنش گرفته بود که  
جیغ نزنه و های های گریه میکرد

نرگس جون هم با گریه هی خدا خدا میکرد

و عمو سهراب رو صندلی نشسته بود و دستش رو قلبش بود رو به من  
گفت

\_ دخترم چی شد؟

نتونستم هیچ حرفی بزنم

نرگس جون جیغی زد و افتاد رو زمین که یه پرستار اومد و بردش تو  
یه اتاق

صدای داد دکتر اومد

\_ مریض برگشت

میون گریه هام زدم زیر خنده

\_ آرشی شنیدی تنهامون نداشت برگشت برگشت

آرشین از جاش بلند شد و با صدای بلند گفت

\_ خدااا ممنونم خیلی نوکرتم اوس کریم

عمو سهراب با خوشحالی از جاش بلند شد

و به سمت نماز خونه رفت  
 پرستارا بیرون اومدن  
 پ\_ تبریک میگم مریضتون برگشت \_ حالش چطوره؟  
 \_ شرایط جسمیش مثل قبله و هیچ تغییری نکرده  
 آرشین اومد نزدیکم و بغلم کرد  
 پرستارا هم به سمتی رفتن

ب سمت نماز خونه رفتم یه چادر برداشتم و رفتم نشستم اونجا  
 شروع کردم گریه کردنو با خدا حرف زد  
 خدایاتورو خدا ارشام بهوش بیاد  
 اون بخاطر من اینجوری شد بخاطر من  
 و بلند تر از قبل گریه کردم  
 نرگس جون اومد تو نماز خونه تا منو دید اوند میشمو دلداریم داد  
 بعدشم منو فرستاد که برم  
 رفتم خونه دایی اینا دیدیم که امیرم هست ب همه سلام کردم و رفتم تو  
 اتاقی که حالا شده بود اتاق خودم  
 خیلی خسته بودم  
 لباسانو عوض کردم و رفتم توی تخت

سرمو رو بالشت گذاشتم و ب خواب رفتم!

با صدای گوشیم از خواب پاشدمو سریع رفتم سمتش و جواب دادام و تنها چیزی که شنیدم گریه ارشین بود

\_ الو ارشین چی شده د حرف بزن

\_ ملودی یه اتفاقی افتاد

با هول گوشی رو قط کردم و سریع رفتم سمت کمدم و یه لباسی پوشیدم و بد بدو رفتم بیرون

زندایی با نگرانی پرسید

\_ ملودی چی شده

سریع گفتم

\_ ارشام ارشام

و بدو بدو رفتم بیرون

یه تاکسی گرفتم و دست کردم توی جیبم که موبایلمو درارم که یادافتاد گذاشتم رو تخت

از راتنده خواستم که تند تر بره

بعد از نیم ساعت رسیدم و سریع از ماشین پیداه شدم  
 رفتم تو که دیدم ارشین و نرگس جون دارن گریه میکنم  
 شدت گریه بیشتر شدو رفتم پیششون و ارشینو بغل کردم و گفتم  
 \_خیلی نامرد بود من میخواستم حرف دلمو بهش بزنم

ارتا

سوار ماشین شدم و ب سمت خونه رفتم

زنگ خونرو زدم که بی بی برداشت

\_کیه

\_بی بی منم

درو باز کرد

رفتم تو

وقتی رسیدم تویه خونه دیدم که مامانم مثل همیشه به یک نقطه نامعلوم  
 خیره شده

دیگه خسته شده بودم

هر روز کارش همین بود

یه گوشه مینشست و میرفت تو فکر

رفتم جلوش و ایستادم و گفتم

\_ مادر من چرا با خودت این کارو میکنی

اون خانواده دیگه نیستن میفهمی

اونا مردن

اون بچه دیگه نیست

مامانم با گریه بلندش رو به روم و ایستاد و گفت

\_ خفه شو ارتا

اون نمرده زندس من مطمعم که زندس

حالا میبینی میبینی که پیداش میکنم

بلند شد و رفت توی اتاق خوابشون

بعد از ۵ دقیقه آماده اومد بیرونو ب سمت در رفت

و از خونه زد بیرون

فلش بک

\_ علی اینکارو نکن به خدا گناهه اون بچه از گوشت و خون توا چطور

میتونی اینقدر بی رحم باشی ها چطور خدا ازت نگذره زشته بخدا

زشته

\_ میدونم میترا همه چیو میدونم اما میگی چیکار کنم تنها چارم اینه من

ورشکست شدم الان واسه نون شبم محتاجم

اگه بچه رو به اونا بدیم تا عمر داره خوشبخته

\_بخدا که این کارا به ما نمیاد

میرم گدایی میکنم ولی بچه رو به کسی نده التماس میکنم

\_میترا همیشه من به تهرانی گفتم که بچرو بهش میدم

اونا خیلی وقته ازدواج کردن اما بچه دار نمیشن

اونم گفت که منم کمکت میکنم تا دوباره شرکتو برسونی بالا

\_اخه امیر همیشه که به خاطر اون شرکت لعنتی همیشه ک بچتو

بفروشی تو که اینجوری نبودی

\_اهههه میترا بس کن دیگه میفهمی که مجبوریم مجبور

باصدای بی بی که میگفت اقا مادرتون رفت دست از فکر کردن

کشیدمو سریع رفتم بیرون

تنها جایی که میتونست رفته باشه جایی نبود جز اداره پلیس!!

سریع سوار ماشینم شدم و به همون سمت راندم

تمام منابع این کتاب نزد دریای رمان محفوظ است

رفتم تو اداره پلیس

حتما مامانم رفته پیش سرگرد کاظمی

بله درست فکر کردم

\_ سلام سرگرد

\_ سلام پسرم

\_ چرا اومدی دنبالم

\_ سرگرد خبری نشده نه

\_ نه متاسفانه دیروز هم رفتیم دم خونه تهرانی بزرگ اما هیچکس تو

اون خونه نبود

\_ خدا لعنتشون کنه

مامان جان پاشو بریم

مامانم زد زیر گریه

سرگرد خواهش میکنم دخترمو پیدا کنید خواهش میکنم

\_ خانوم راد منش هر کاری که از دستمون بر بیاد میکنیم قول میدم

دست مامانو گرفتم و از اونجا بیرون اومدیم

که گوشیم زنگ خورد

\_ بله

\_ حناق نگیری دختر الان میایم

\_ همون جای همیشگی

نه گفتن هیچ خبری نشده

آیلین؟

باشه تا ده دقیقه دیگه خونه ایم خداحافظ

آیلین خواهرم بود و الان ۱۷ سالش بود  
خیلی دختر شیطونی بود درست مثل خودم  
سوار ماشین شدیم و به سمت خونه روندیم

خیلی نامرده خیلی

و هق هق زدم دیگه نفسم بالا نمیومد

آرشین: چته دیوونه چرا گریه میکنی؟

من: دیوونه تویی تو گریه نکنم اون ت ...

گریه اجازه نداد ادامه حرفمو بگم

آرشین: عزیزم آرشام بهوش اومد

من: چی؟

دروغ نگو پس این گریه زاری ها واسه چیه



آرشین: اشک شوقه فدات شم

جیغی از سر خوشحالی کشیدم

پرستار: خانوم رعایت کنید

من: خدایا شکرت

شکرت بالاخره برگشت

آرشین: ملی

من: ها

آرشین: نگو که فقط واسه عذاب وجدانته که اینطوری شکر میکنی و

اشک میریزی

من: آره دیگه پس میخوای چی باشه

آرشین: حالا حرف دلت چیه

و چشمکی زد

من: فوضولو بردن جهنم گفت هیزمش تره

آرشین: اییش

من: نرگس جون کو؟

آرشین: نمیدونم الان که اینجا بود

من: وا اگه آرشام بهوش اومده پس چرا ما نمیریم ببینیمش؟

آرشین: آقا آرشام بیا بریم

خیلی خیلی خوشحال بود تا بحال چنین حسی نداشتم

خدایا ممنونم که تو بدترین شرایط کمکم کردی ممنونم خداجونم ممنونم

ص

آرشین: بیا دیگه بریم پیش آرشام

با هم رفتیم جلو اتاق آرشام رو آورده بودن تو بخش  
 دکتر از اتاق اومد بیرون  
 آرشین: همیشه بریم تو  
 دکتر: متاسفانه نه  
 آرشین: خواهش میکنم  
 دکتر: باشه برین تو  
 در اتاقو باز کردیم و نرگس جون و عمو سهرابو دیدیم که پیشش  
 نشسته بودن  
 آرشام هم چشماش نیمه باز بود و رنگش زرد بود  
 با دیدن چشمای بازش گل از گلم شکفت  
 نرگس جون: بیاین تو  
 رفتیم تو اتاق  
 من: سلام، آرشام خان حالتون خوبه  
 به تکون دادن سرش اکتفا کرد  
 نرگس جون: پسر من تو که بی وفا نبودی  
 آرشام: چطور مگه  
 نرگس: ۱۸ روزه که خوابیدی  
 و زد زیر گریه  
 آرشام: نرگس جونم گریه نکن الان که خوبم فدات شم  
 نرگس: پسر من این چند روز مثل ده سال گذشت سخت بود خیلی سخت  
 عمو سهراب: از پسر قوی من بعید بود که اینهمه بخوابه

اما من امید داشتم به اینکه خوب میشی  
 من به پسرم امید داشتم  
 از جاش بلند شد و از اتاق بیرون رفت  
 شونه های مردونش میلرزید  
 آرشین: اه گریه بسه دیگه الان که شازده پسر تون خوب شده  
 آرشام: آره مامان جونم بسه  
 نرگس: پسرم این چند روز هم ملودی تو بیمارستان اصلا تنهامون  
 نداشت و همش پیشمون بود  
 آرشام حتی نیم نگاهی هم بهم ننداخت و گفت: زحمت کشیدن دیگه  
 میتونن برن من خوبم  
 هه بیمعرفت این بود جواب اون همه اشکی که واست ریختم  
 نرگس جون: وا پسرم چرا اینطوری برخورد میکنی  
 آرشام: پس باید چطور برخورد کنم نکنه میخوای دل بدم و قلوه بگیرم  
 من: مثل اینکه بودن من اینجا درست نیست و مزاحمم  
 و از اتاق بیرون اومدم و با دو رفتم بیرون  
 تاکسی گرفتم و رفتم خونه  
 رو تختم نشستم و زدم زیر گریه  
 چرا چرا اینطوری باهام برخورد کرد مگه من چیکارش کردم  
 از جام بلند شدم مانتومو پوشیدم سوییچ ماشینمو برداشتم و از خونه  
 رفتم بیرون  
 سوار ماشین شدم و پامو رو گاز گذاشتم  
 فقط میرفتم نمیدونستم مقصد کجاست فقط میدونستم باید برم

دستمو به سمت ضبط بردم و روشنش کردم چند آهنگ رو رد کردم تا به آهنگ

غمگینی رسیدم آهنگی از مهراب خسته صدا  
صداشو تا ته زیاد کردم

\*اتفاقی راهم خورد دوباره به همون کوچه

توی دستای اون گل بود اینبار

جفت مشت های پوچه

حرف، حرف پشت غیرتم

توی محل میپیچه بازم تو

هیچوقت منو نمیخواستی

ولی من خوشبختیتو میخوام

بشکن، بشکن دلمو

تو شکستنام قشنگه

رسمش نبود ها از پیشم بری

خاطراتت با من بجنگه )

با آهنگ همخونی میکردم و اشک میریختم

حرف آرشام تو مغزم هی تکرار میشد

میتونه بره

آره تو که هیچوقت منو نخواستی پس رفتم بهتره  
دلَم رهایی میخواست  
دلَم میخواست برم جایی و خودمو خالی کنم  
بی هدف تو جاده با سرعتی سرسام آور میروندم

چند دفعه نزدیک بود تصادف کنم

به خودم که اومدم لب دریا تو شمال  
ایستاده بودم

دریا همیشه باعث آرامشم بود  
اما اینبار میترسیدم

از برگشتن اون سپهر لعنتی میترسیدم  
از دریا میترسیدم

هیچوقت زندگی اونجوری که خواستم پیش نرفت  
بی پدر و مادر بزرگ شدم

با طعنه های آقاجون  
بلند داد زدم

خداااا من کجای این دنیاها کجاش  
آقاجون خدا لعنتت کنه نامرد

سپهر الهی که بمیری  
آرشاااا

نه نمیتونم تو رو نفرین کنم

آخه تو عزیزدلمی

رو زانو هام نشستم و هق هق زدم

زخمای من تا همیشه تازه میمونه

دلم شکسته خدا

از همه دلگیرم

از امیر

از آرشام

از همه

چرا، چرا باید سرنوشت من این باشه

همش بدبختی

یه روز خوش نداشتم تا حالا

فقط یه چیزم کم بود

عشق

هه اونم چه عشقی یه عشق یه طرفه که همش منو پس میزنه

کاش من بمیرم

راحت شم خلاص شم از این همه غم و غصه

جیغ میزددم و گریه میکردم

من این زندگیو نمیخوام

داد زدم

خیلی بی معرفتی

خیلی نامردی آر شام خیلی  
 نفس کم آوردم بریده بریده نفس میکشیدم  
 سرمو رو زانو هام گذاشتم و زار زدم  
 دیگه خسته شدم  
 داد میزدم و بلند بلند حرف میزدم  
 مهم نبود کسی تو این حالت منو ببینه  
 از بس داد زده بودم گلوم میسوخت  
 چرا از ذهنم بیرون نمیری لعنتی؟  
 خدایا اگه قراره زندگی من از این پس همین باشه  
 اگه من لیاقت زندگی خوبی ندارم  
 منو ببر اون بالا  
 گوشیم زنگ خورد شماره ناشناس بود  
 با صدای گرفتم جواب دادم  
 \_بله

امیر: ملودی؟ هیچ معلوم هست تو کجایی میدونی ساعت چنده سکتمون  
 دادی تو دختر  
 میدونی چند بار بهت زنگ زدم  
 اما در دسترس نبود  
 داد زدم: بسه جی از جونم میخواین ها  
 من که واست مهم نیستم پس چرا سراغمو میگیری  
 امیر: خفه شو لعنتی هیچ معلوم هست چی میگی؟

من: آگه مهم بودم نمیرفتی دبی  
 من واسه هیشکی مهم نیستم  
 و بغضم دوباره ترکید  
 امیر: پیش مرگت بشم من عزیزدم ترو خدا گریه نکن  
 ببین ملی یه خبر خوب واست دارم  
 من: من خبر مبر نمیخوام  
 اصلا چرا به من زنگ زدی من که باهات قهر بودم  
 امیر: هیسس نگو  
 ببین امروز سپهر رو دستگیر کردن  
 من: چی؟ دروغ میگی  
 امیر: به خدا راست میگم  
 مثل دیوونه ها زدم زیر خنده  
 من: امیر عاشقتم عاشق  
 امیر: ملودی خوبی تو  
 من: بهتر از این نمیشم و دوباره زدم زیر گریه  
 امیر: کجایی لعنتی  
 من: شمال  
 امیر: چی اونجا چیکار میکنی  
 من: اومدم لب دریا  
 امیر: دیوونه ای تو  
 خب برو ویلا آقا سلیمان (نگهبان ویلا) هستش اونجا برو



تلفنو قط کردم و تو جییم انداختم  
 هوا تاریک شده بود  
 و تنهایی اینجا میترسیدم  
 ساعتو نگاه کردم  
 ده شب بود  
 من از ساعت پنج انجام  
 به طرف ماشین رفتم سوار شدم و به سمت ویلاشون رفتم

(امیر)

امروز صبح آرشام از بیمارستان مرخص شد  
 فقط خدا میدونه که دیروز چقدر هممون نگران ملودی شدیم  
 مامانم زجه میزد و میگفت که ملودی رو پیدا کنید  
 تلفنم زنگ خورد  
 با دیدن اسم عشقم خنده اومد رو لبام  
 من: جانم  
 آرشین: سلام آقای خوبی؟  
 من: مگه میشه صدای تو رو بشنوم و بد باشم وروجک  
 آرشین: عشقم؟

من: جان دلم

آرشین: ملودی خونست ؟

من: نه دیروز رفت شمال

آرشین: شمال چرا اینقدر بیخبر

من: نمیدونم

آرشین: میگما موافقی ما هم بریم

من: آره

آرشین: پس من برم به آرشام بگم

من: باشه خانوم مواظب خودت باش

آرشین: چشم بای

خدایا هیچ وقت آرشینو ازم نگیر که بدون اون نمیتونم نفس بکشم

از اتاق بیرون رفتم

ملینا و آرمینا داشتن فیلم میدیدن

آرمینا متوجه من شد که با چشم و ابرو بهش گفتم ساکت باشه

رفتم تو آشپزخونه و با دو تا سر قابلمه برگشتم

رفتم پشت سر ملینا و اونارو به هم کوبیدم که صدای ناهنجاری داد

ملینا جیغ زد و از جاش پرید

حالا من بدو اون بدو

تو خونه دنبال هم میدویدم

ملینا: امیر مگه نگیرمت چلغوز

من: مثلا بگیری چی میشه

مامان: آه سرم درد گرفت

امیر مگه تو بچه ای پسر ناسلامتی دیگه زن گرفتی اما آدم نمیشی

امیر: درخواست دادم ببینم جو ایش میاد

مامان: خوبی؟ درخواست چی

من: آدم شدن

با این حرفم ملینا زد زیر خنده و داشت زمینو گاز میزد

مامان: توبه توبه از دست این جوونا

من: دخترا

ملینا و آرمینا: ها

من: درد . موافقین بریم شمال

هر دو دستاشونو به هم کوبیدن و گفتن: آره بریم

من: پس برید و حاضر شید

بدو رفتن تو اتاقشون

آرشین زنگ زد و گفت: آرشام هم موافقه و بریم

ملینا با یه ساک در حالی که تلفنی صحبت میکرد از پله ها پایین اومد

واو سرعت عملو چه زود حاضر شد

ملینا: اه سایه بیا دیگه

ملینا: ای فدات شم منتظرم زودی بیا

ملینا: ماچچ بای

من: چیشده

ملینا: هیچی به سایه هم گفتم باهامون بیاد

من: مهتاب چی؟

ملینا: اوو خانوم با ما نمیپره ک رفته آنتالیا

من: باشه پس منم به کیوان بگم بیاد هر چی بیشتر باشیم بیشتر حال میده

ملینا: پس میلاد چی؟

من: جانم میلاد؟

ملینا: آره خب

من: رفته بیرون بهش زنگ بزن بیاد

منم به کیوان بزنم

آرشین:

پوف بالاخره با هر سختی بود راضی شد

من نمیدونم این آرشام

به کی میره اینهمه لجبازه

آرشام: برو بیرون دیگه میخوام لباس بپوشم

من: اه این زبونت چرا اینقدر نیش داره همیشه

آرشام: آرشین

من: باشه باو غلط کردم . من رفتم

از اتاق بیرون اومدم

اون دفعه که سفر شمالمون خیلی بد بود ایشالا این دفعه خوش بگذره  
 رفتم تو اتاقم و لباسامو چیوندم تو یه ساک  
 کمدمو باز کردم و رسیدم به سختترین مرحله حالا چی بپوشم  
 آره خودشه

یه مانتو سفید جلو باز که جلوش فقط یه بند میخورد با یه تاپ مشکی  
 زیرش و شلوار و شال مشکی پوشیدم  
 موهامو یه طرفم باختم و شالمو سرم کردم  
 و از اتاق بیرون رفتم آرشام هم همزمان از اتاق بیرون اومد  
 بدون گفتن حرفی رفتیم بیرون و سوار مازاراتی آرشام شدیم  
 آرشام: کجا برم الان؟

من: خونه امیر اینا

پاشو رو گاز گذاشت و به سمت خونه امیرشون رفت  
 همه جلو در منتظر ما بودن  
 ملینا، آرمینا، سایه، امیر، میلاد

آرشام تک بوقی زد و من از ماشین پیاده شدم آرشام حتی زحمت پیاده  
 شدنم به خودش نداد از این غرور خرکیش بیزارم

من: سلام همگی

همه جوابمو دادن

امیر: خانومم بیا با من

منو امیر با ماشین امیر

دختر با ماشین آرمینا

و میلاد و آرشام با هم

به سمت شمال به راه افتادیم

(آرشام)

میلااد اومد و تو ماشین من نشست

میلااد: سلام آقا آرشام

من: سلام میلااد جان خوبی

میلااد: خوبم شما چطورین حالتون بهتره؟

من: خوبم

رفتم تو فکر همه بودن غیر ملودی یعنی کجاست

نکنه حالش بده که نیومده

وا اصلا به من چه چرا دارم به این دختر فکر میکنم

غرورم اجازه نمیداد از میلااد بپرسم کجاست

اه لعنت به هر چی آدم مغروره

از رفتار اون روزم تو بیمارستان خیلی پشیمونم اما دست خودم نبود یه

دفعه عصبانی شدم

اون روز که ملودی رو پیش سپهر تو اون وضع دیدم

قلبم فشرده شد

صدای میلااد رشته افکارم رو پاره کرد

میلااد: واقعا نمیدونم چطوری ازتون تشکر کنم بابت نجات ملودی

من: تشکر لازم نیست هر کی جای من بود اون کارو میکرد

یعنی آگه کس دیگه ای هم بود حاضر بودم به خاطرش جونمو به خطر  
بیندازم

سرمو تکون دادم تا این افکار مزاحم از ذهنم دور شن  
پامو رو گاز فشار دادم و با سرعت روندم

ملودی:

تنهایی تو ویلا خیلی حوصلم سر رفته بود

اما میترسیدم برم بیرون

درسته سپهر رو دستگیر کردن اما از اون شیطون صفت هر کاری  
برمیاد

نشستم رو یه مبل و تلوزیونو روشن کردم

اونقدر غرق فیلم بودم

که با صدای زنگ در یکه ای خوردم و ترسیدم

سریع رفتم از پنجره تا ببینم کیه

یه لحظه به خودم گفتم نکنه سپهره

ولی با حرفی که امیر زده بود خیالم راحت شد که اون نمیتونه باشه

اقاسلیمان درو بازکرد که ملینا و ارشین و سایه و ارمینا اومدن تو

تعجب نکردم

جون دهن لق تراز امیر نمیشناختم

حتما اون آوردتشون اینجا

اومدم برم که چشمم به ارشام افتاد  
 این دیگه جای تعجب داشت  
 اصلا براچی اومده ، اینجا چیکار داره  
 اصلا به من چه  
 اومدن تو  
 آرمینا دوید و بغلم کرد  
 و همه با هم سلام و احوالپرسی کردیم  
 رو به سایه گفتم :پس مهتاب کو  
 سایه:شده ستاره سهیل ما هم خیلی وقته ندیدیمش  
 من :مگه کجا رفته؟  
 سایه:آنتالیا  
 سری تکون دادم که ارشام و امیر اومدن تو  
 میلاد هم پشت سرشون بود  
 امیر فضول یه لشکر رو راه انداخته و اومده اینجا  
 امیر اومد جلو و بغلم کرد  
 امیر:الهی من فداتشم  
 چرا تنهایی اومدی اینجا  
 من:به تو چه  
 امیر:وا ما که آشتی کردیم گلم  
 من:اکی بعدا حرف میزنیم  
 ارشام اومد تو نه نگاش کردم و نه باهش حرف زدم



پشت سر اونم

میلااد اومد بغلم کردو گفت که چرا تنهایی رفتم جایی و

.....

نیم ساعت بعد دوباره صدای زنگ اومد

بلند شدم و قبل از این که اقا سلیمان بره بدو بدو رفتم

در باز کردم که ارتا و یه دختره رو دیدیم

تا ارتا رو دیدیم سریع بغلش کردم و گفتم: داداش نامرد کجا بودی

اصلا فهمیدی داشتیم توست این ادم خوارها کشته میشدم

ارتا خندیدو گفت: شرمنده دیر خبرم کردن .

حالا خوبه که هنوز نخوردنت

و باهم زدیم زیر خنده

تازه یاده دختر افتادم و روبه ارتا با لحن مرموزی گفتم: معرفی نمیکنی

شیطون ..

ارتا با خنده: بخدا ابجیمه مگه نه ایلین.

دختره که تازه فهمیدم اسمش ایلینه گفت: راست میگه ابجیشم ملودی

داداشم ازت تو خونه خیلی تعریف میکنه

باخنده رفتیم تو

که ارشین گفت: عه اومدید چقدر زود رسیدید

ارتا گفت: عه نه هنو توی راهیم

به این شوخ طبیشون خندیدیم

علی:

با میترا رفتم داخل در اتاق سرهنگو زدیم و وارد اتاق شدیم  
بعد از سلام و احوال پرسی رفتیم سر اصل مطلب

+خب جناب سرهنگ مارو خبر کردید که یه موضوع مهم راجب ارسا  
بگید درسته؟

-بله آقای رادمنش ما یکم که تحقیق کردیم یه خانومی به نام ملودی  
تهرانی  
چند باری ب این کلانتری اومدن و مشخصاتشون درست با چیزایی که  
شما گفتید مطابقت داره و ما یقین داریم که ارسا خانوم همین خانوم  
ملودی تهرانیه

میترا با خوشحالی گفت:

+ج..جناب سرهنگ شماره ای چیزی ازشون ندارید؟

\_ چرا خانوم رادمش یه شماره ای هست که صاحب شماره آقای امیر ارمان هستن

+ علی امیر ارمان برام آشنا بنظر میاد  
شاید نرگس اینا بشناسن

+ و ایسا عزیزم الان زنگ میزنم ب ارتا

شماره ارتا رو گرفت

\_ جانم بابا

+ پسرم کجایی

\_ شمال

+ یه سوال داشتم کسی به اسم امیر ارمان میشناسی

\_ امیر ارمان ، فک میکنم شوهر آرشینه

+ واقعا میگی؟

\_ بابا صبر کن بپرسم ازش زنگت میرنم و تلفنو قط کرد

میتره: چیشد

چشمامو به معنی اینکه آروم باش رو هم گذاشتم

+ بله

\_ آره بابا خودشه، میخوای چیکار

+ یه ردی از آرسا پیدا کردیم

\_ چی؟ واقعا

+اره، ببین پسر زودی با این امیر بیاین تهران اداره پلیس()

\_ چشم بابا تا دو سه ساعت دیگه اونجام

+ فقط از ماجرا بویی نبره

\_ باشه

من: میترا جان پاشو بریم عزیزم آرتا شماله وقتی برسه با هم

برمیگردیم اینجا

از جاش بلند شد

منم با سرهنگ دست دادم و ازش تشکر کردم و از اتاق بیرون اومدیم

میترا: علی آرتا امیر آرمان رو میشناخت

من: آره عزیزم شوهر آرشینه

میترا: وای خدای من شکرت

انگاری این دفعه شانس باهامون یار بوده

من: آره

(آرتا)

تلفنو که قط کردم رفتم تو فکر

امیر چه ربطی به این ماجرا داره

چه ردی پیدا کردن از آرسا  
تا برسم تهران دیوونه میشم  
حالا امیر رو با چه بهونه ای ببرم  
اه گندت بززن

از اتاق بیرون رفتم  
همه تو پذیرایی نشسته بودن  
من: بچه ها شام داریم؟  
ملودی: نه

من: پس برم یه چیزی از بیرون بگیرم  
ملودی: خدا خیرت بده  
من: امیر میای باهام  
امیر: چرا که نه

بلند شد و با هم از خونه بیرون رفتیم و سوار ماشین شدیم  
چون شب بود مسیرمون زیادی مشخص نبود و امیر هم سرش تو  
گوشی بود

پامو رو گاز گذاشتم و به سمت تهران رفتم  
نیم ساعتی گذشت که امیر

سرشو بلند کرد و یکم مسیر رو نگاه کرد  
امیر: آرتا اینجا چرا اومدیم

من: داریم میریم جایی

امیر: وا خدا مرگم بده میخوای خفتم کنی

من با خنده: عوضی . داریم میریم تهران

امیر: وا تهران

من: آره

امیر: واسه چی

من: سوال نپرس بعدا میفهمی

(آرتا)

امیر امیر

واای از دست این خوابالو

نیم ساعته دارم صداش میکنم

امیرررر

چشماشو باز کرد

بله

من: بله و کوفت پاشو دیگه میدونی چقدر صدات زدم

امیر: وای عزیزم چیکارم داشتی بیدارم کردی کلک

من: امیر وقت شوخی نیست دیروقته پاشو

امیر: آرتا واسه چی اومدیم تهران

من: تو زحمت بکش از ماشین پیاده شو میفهمی

از ماشین پیاده شد و با تعجب به دور و ورش نگاه کرد

امیر: چرا او مدیم اداره پلیس

من: میفهمی

امیر: اه آرتا چرا اینقدر مرموزی من نمیفهممت

من: بیا دنبالم

با هم رفتیم تو اداره

وای یادم رفت به بابام زنگ بزنم

من: امیر یه لحظه بیا بریم بیرون

امیر: اه از دستت کلافه شدم

شماره بابامو گرفتم

من: سلام بابا

من: آره رسیدیم بیا منتظرتم

تلفنمو تو جیبم گذاشتم

بعد نیم ساعت بالاخره بابام اومد

مامانم باهاش بود

با امیر سلام و احوالپرسی کردن

و رفتیم تو اداره یه راست رفتیم تو اتاق

سرهنگ مشیری

بابا: سلام جناب سرهنگ اینم امیر آرمان به امیر نگاه کردم با اخم و کنجکاو ی به بابام زل زده بود

جناب سرهنگ : خب جناب آرمان من یه صحبتی با شما داشتم  
امیر: در خدمتم

سرهنگ رو به ما گفت: بیرون منتظر باشید لطفا  
با مامان و بابا از اتاق بیرون رفتم

من: بابا آرسا چه ربطی به امیر داره من نمیفهمم

بابا: جناب سرهنگ گفتن که یه نفر که چند دفعه به این اداره مراجعه کرده مشخصاتش به آرسا .....

خدای من یعنی اینجا چخبره

امیر:

آرتا اینا از اتاق بیرون رفتن

سرهنگ رو بهم گفت :

کسی به اسم ملودی تهرانی میشناسین؟

من: بله دختر عمم هستن

\_ عمتون در قید حیاتن؟



من: نه متاسفاته چند سال پیش تو یه تصادف با شوهرشون از دنیا رفتن  
سری تکون داد

\_ خب خانواده رادمنش بنا به دلایلی دخترشون رو تو بچگی به خانواده  
ای دادن و

مشخصاتشون خیلی شبیه به این ملودی تهرانیه  
من: متوجه نمیشم

\_ یعنی اینکه احتمال داره ملودی تهرانی  
همون آرسا رادمنش باشه

من: چی متوجه میشین چی میگین  
این حرفتون یعنی اینکه

ملودی دختر عمه من نیست و بچه یه خانواده دیگس  
این ممکن نیست

\_ هنوز چیزی مشخص نشده

ممکنه یکی از اعضای خانوادتون از این اتفاق مطلع باشن؟  
من: نمیدونم الان به بابام میگم بیاد

\_ ممنون از همکاریتون

به بابام زنگ زدم و اومد

وقتی جریانو از زبون سرهنگ شنید دستشو رو قلبش گذاشت  
من: بابا خوبی

بابا: خوبم

بابا: جناب سرهنگ این اتفاق غیر ممکنه  
 سرهنگ: پس شما هم تایید نمیکنید  
 بابا: وقتی ملودی به دنیا اومد من آلمان بودم و از چیزی خبر نداشتم تا  
 اینکه بعد دو سال که اومدم ایران فهمیدم که خواهرم بچه دار شده  
 سرهنگ سری تکون داد  
 و با بابام دست داد و  
 از اتاق بیرون اومدیم  
 بابا: جناب رادمنش من از چیزی خبر ندارم میتونید دی ان ای بگیرید  
 آرتا: آره بابا این بهترین راهه . این کار به عهده من  
 میترا خانوم زد زیر گریه  
 آرتا: ماما جان چرا گریه میکنی فدات شم  
 آقای رادمنش: میترا بیا بریم خونه این چند روزه خیلی اذیت شدی  
 با ما خداحافظی کردن و رفتن و بابا هم رفت  
 منو آرتا هم با هم از اداره بیرون اومدیم و سوار ماشین شدیم  
 آرتا: امیر خواهشا کسی از این قضیه بویی نبره حتی خود ملودی  
 چون نمیخوام فکرش درگیر بشه شاید خواهر من ملودی نباشه  
 امیر: سری تکون داد  
 من: الانم برمیگردیم شمال  
 چیزی نگفتم و گوشیمو از جیبم درآوردم  
 مغزم سوت کشید  
 ۱۲۰ میسکال از آرشین و ملودی و آرشام

و کلی پیامک

شماره آرشیوو گرفتم مطعنم نگران شده

.

آرشین:

دو ساعته که امیر و آرتا رفتن

همه نگران شوونیم

یعنی جرات الان برنگشتن

خدایا خودت مواظب امیرم باش

همه بغ کرده سرجامون نشسته بودیم

هر چی هم بهشون زنگ میزدیم جواب نمیدادن

از نگرانی در حال جویدن ناخن هام بودم

قطره اشکی رو گونم افتاد

ملودی: وا آرشین بسه فدات شم الان پیداشون میشه

دوباره شمارشو گرفتم اما جواب نداد

مسیح دادم جواب اونم نداد

آرشام هم تلفن بدست هی شمارشونو میگرفت اما جواب نمیدادن

آرشام: نگران نباشید بابا بچه که نیستن شاید ترافیک باشه هر جا که

باشن برمیگردن

پورخندی به آرشام زدم

به آیلین نگاه کردم کنار ملودی نشسته بود و بغ کرده بود

پنج ساعت گذشت اما برنگشتن

خدایا یعنی کجان

من: آرشام دارم سگته میکنم

آرشام: تایه ساعت دیگه نیان میرم اداره پلیس

سرجام نشستم و شرو کردم به دعا کردن

صدای در اومد که توسط آقا سلیمان باز شد

و پشت بندش صدای خنده آرتا و امیر

آره بخند

منم که اینجا دارم جون میدم

به سمت در دویدم و همینکه در باز شد بی توجه به بقیه خودمو تو بغل

امیر پرت کردم

من: کجا بودی میدونی چقدر نگرانم شدم

امیر دستی به موهام کشید و گفت: معذرت میخوام خانومم

آرتا: بس فیلم هندیو اینجا مجرد نشسته شاید دلش بخواد

و قیافه مظلومی به خودش گرفت که با دیدن قیافش همه زدیم زیر خنده

امیر: واقعا نمیدونم چطوری نبودمون رو توجیه کنم همش تقصیر این

آرتا بود

همه با کنجکاوی بهشون زل زدیم

امیر: منو برد یه جا خلوت و

دستشو روی دهنش گذاشت و مثل زنا زار زد

حالا که فهمیدیم سرکاریم زدیم زیر خنده  
امیر خودشو پرت کرد رو مبل  
و گفت: واسه شرکت مشکلی پیش اومده بود مجبور شدیم بریم تهران  
ملودی: این موقع شب  
امیر: آره . دیر وقته بریم بخوابیم  
یه کاسه ای زیر نیم کاشش بود من که حرفشو باور نکردم  
به سمت اتاق رفتم و سرم به متکا نرسیده خوابم برد

ملودی:

چشمامو باز کردم  
با دیدن ساعت چشمام شد اندازه توپ پینگ پونگ  
ساعت یک ظهر بود  
خمیازه ای کشیدم و سر جام نشستم هیچکس تو اتاق نبود از جام بلند  
شدم  
و رفتم تو دستشویی بعد از انجام کارهای مربوطه  
از دستشویی بیرون اومدم و رفتم جلو کمد  
با خودم لباس نیاورده بودم و اینا رو هم آرمینا واسم آورده  
شومیز سرمه ای با شلوار لی پوشیدم  
موهامو دم اسبی بستم و از اتاق بیرون رفتم

بقیه داشتن نهار میخوردن

من: سلام

همه جوابمو دادن

رو به دخترا گفتم: چرا بیدارم نکردید؟

ملینا: مث خرس خوابیده بودی هر چی هم صدات کردیم جواب ندادی

من: ملینا

ملینا: جونم

به جمع نگاه کردم همه بودن و یه شخص جدید هم بود یه پسر نچسپ

این دیگه کی بود

امیر که نگاه خیرمو دید گفت: ارسلان دوستم

سری تکون دادم که ارسلان گفت

افتخار آشنایی با کی رو دارم

من: ملودیم

ارسلان: خوشبختم مادمازل

ایش

نشستم سرمیز و واسه خودم غذا کشیدم و شروع به خوردن کردم

به آرشام نگاه کردم

بیخیال مشغول غذا خوردن بود

تو این دو روز اصلا باهاش حرف نزدم

مشغول خوردن غدام شدم

بعد از شستن ظرفا که به عهده منو آرشین بود اومدیم و پیش بقیه نشستیم

آیلین :اه حوصلم پوکید

ملینا:منم

امیر:ووی منم

به این حرفش خندیدم چون با صدای نازک و دخترانه گفت  
آرتا:خب حالا که هممون بی حوصله ایم پیشنهاد بازی بدین

آرشین:اسم فامیل

آرتا:بد نیس اما الان حال نمیده

آیلین:مشاعره

آرتا:اینم نه

ملینا : چشمک

امیر:ی بابا این بازیایه چی میگین یه چیز باحال

من:جرعت و حقیقت چطوره

همه بجز آرشام:عالیه

آرتا:ایول دمتون گرم ، بریم تو حیاط

همه به سمت حیاط رفتیم و یه روفرشی انداختیم و اونجا نشستیم

هوا عالی بود

آرتا دستاشو بهم مالید و گفت خب اول من میچرخونم

بطری رو چرخوند سرش به ملینا افتاد

آرتا:جرعت یا حقیقت

ملینا: جرعت

آرتا: تا حالا عاشق شدی

ملینا: یه نگاه به انیر انداخت و سرشو پایین انداخت و گفت: آره

آرشین: ترو خدا بزارید من بچرخونم

ملینا: باشه

چرخوند که

آرشام: حقیقت

آرشین: خب تا حالا از دختری خوشت اومده

آرشام با اخم: نه

با این حرفش قلبم از حرکت ایستاد

آرشین: خودت گفتی حقیقت ها اما فکر نمیکنم واقعیت داشته باشه

آرشام غضبناک به آرشین نگاه کرد و گفت: همه دخترا عین همین اصلا

ازشون خوشم نمیاد به استثنا ..

آرشین: دست گلت درد نکنه منم شدم همه

امیر: آرشین جان و ایسا ادامه حرفشو بزنه

آرشام: به استثنا یه نفر

آرتا و امیر سوتی کشیدن

یعنی اون یه نفر کیه

آرشام بطوری رو چرخوند سرش به ارسال افتاد

آرشام: جرعت یا حقیقت

ارسالان: جرعت



آرشام: پاشو مت دخترا قر بده

ارسلان: وای آرشام

بلند شد و شروع کرد به تکون دادن کمرش

همه از خنده پوکیدیم

اومد و سر جاش نشست

بطری رو چرخوند که به من افتاد

نیشخندی زد و گفت: خانوم زیبا جرعت یا حقیقت

من: جرعت

ارسلان: منو ببوس

یا خدا؟! من اینو ببوسم؟ عجب غلطی کردم

ارسلان: منتظرم

سرم سمت آرتا و آرشام چرخید

اخم غلیظی داشتن و به ادن پسره نگاه میکردن اگه من جای ارسلان

بودم خودمو خیس کرده بودم

حالا چیکار کنم

اه ببوسمش

نمیشه اصلا

چاره دیگه ای نداشتم

اوو یه فکر شیطانی به سرم زد

من: باشه

همه با تعجب نگام کردن

ارسلان: منتظرم

من: گفتم باشه اما منظورم بوسیدنت نبود چون من به بوسیدن حساسیت دارم

ارسلان: داری شوخی میکنی

من: مگه من با شما شوخی دارم

اما یه کاری میتونیم بکنیم

مچ گیری کنیم

من بردم هیچ

اما اگه تو بردی با اینکه حساسیت دارم میبوسمت

آرشام بلند شد و رفت بیرون و درو به هم کوبید

چرا همچین کرد؟

آرشین با عصبانیت: ریسک بزرگی کردی کور که نیستی اون پسره و زورش چند برابر تو

دستامونو تو هم قفل کردیم اه لعنتی چه زوری داره

آرتا از خشم قرمز شده بود

اه تو دیگه چرا

میلاذ پاشد و رفت تو خونه

دستم شکست ای خدا

الان وقت نقشمه

لبخند ملیحی زدم و نگاهش کردم

با دست آزادم گفتم بیا جلو

اومد جلو و گفت: جوون کوچولو تسلیم شدی

هه به همین خیال باش  
 امیر با فکی منقبض داشت بهمون نگاه میکرد  
 لبامو غنچه کردم  
 مطمعم خیلی تحریک شد  
 اومد جلو منم خودمو جلو کشیدم

دستاش شل شد فرصتو غنیمت شمردم و دستشو کوبوندم زمین  
 دخترا جیغی از سر خوشحالی کشیدن  
 ارسال: دارم برات  
 من: هه آش کشک خالته  
 ارسال اخم کرد: حالا میبینی  
 پوزخندی زدم و گفتم: ریز میبینمت  
 بدون اینکه جواب بده رفت بیرون  
 آرشین محکم بغلم کرد رسماً چلونده شدم  
 آرشین: کارت عالی بود فداتشم  
 سایه: ایول حال کردم  
 امیر: دمت گرم اجی  
 ابرو هامو دادم بالا و گفتم: جذبه رو داشتی  
 همه خندیدن

امیر: یه دونه ای

ارتا: اصلا کارت درست نبود

اگه به خاطر کارت بلای سرت بیاره چی

این همه نگرانشو درک نمی‌کردم

نمی‌خواستم ناراحتش کنم برای همین یه لبخندی زدمو گفتم:

تو ناراحت نباش داداش خودم هو اسم ب خودم هست

نمیدونم چی شد که بهش گفتم داداش

ارتا یه لبخندی زد و سری تکون داد

امیر و ارتا پاشدن و به سمت تو رفتن

مادخترا بیخیال نشستیمو به گپ و گفتگوی خودمون ادامه دادیم خخ

ارمینا: میگم ملی

من: ها

ملینا: اگه بخاد تلافی کنه چی

من: نه بابا چه تلافی اخه

ولی خودم از حرفی که زده بودم مطمئن نبودم!

یعنی تلافی میکرد؟

هووووووف هیچی ب ذهنم نمیرسید

با بچه ها رفتیم به سمت داخل

تا آخر شب میلاد خیلی کم باهام حرف میزد

یا ارشام و ارسلان که اصلا حرفم نمیزدن

منم بیخیال

تا آخر شب با بقیه خوش گذروندم و حال کردم

سرمو روی بالشت گذاشتموو ب آینده نامعلومم فکر کردم

آخر این داشتن چی میشه؟

هووووف خدا میدونه

.

ای خدا چرا خوابم نمیبره

تشنم بود از جام بلند شدم و رفتم تو آشپزخونه

آب خوردمو خواستم از آشپزخونه بیرون بیام که سایه یه نفر رو دیدم  
خواستم جیغ بزنم که دستشو

جلوی دهنم گذاشت

\_هیس آرشام

سری تکون دادم که دستشو برداشت

آرشام: اینجا چه غلطی میکنی؟

استغفرالله

میخواستم یه چیزی بارش کنم

من: اوادم آب بخورم

سری تکون داد و پوزخندی زد

آرشام: تو همیشه عادت داری با پسرا لاس بزنی؟

چون امروز میدونستی اون مچتو زمین پیزنه و چنین شرطی گذاشتی

من: خفه شو

زد تو صورتم و گفت: چطور جرعت میکنی به من چنین حرفی میزنی

صورتم پرت شد سمت راست پسره وحشی

همه نفرت و خشممو تو چشمام جای دادم: تو به چه حقی منو زدی

آرشام دو تا دستشو رو صورتش کشید و چنگی به موهاش زد

کلافه بود

مگه میشد پشیمون نباشه

با لحن نسبتاً آردمی گفت: نمیخواستم این کارو بکنم

آخه کوه غرور میمیری بگی ببخشید

با نفرت بهش زل زدم  
 من:خواستن و نخواستنت مال خودت  
 با قدمای تند از کنارش رد شدم  
 و به حرفش که میگفت «صبر» کن هیچ توجهی نکردم  
 از خونه رفتم بیرون و به سمت دریا رفتم  
 اما میترسیدم  
 میترسیدم دوباره مثل اونشب ...

آرشام چطور تونست همچین حرفی بهم بزنه  
 گفت تو با پسرا لاس میزنی چطور به خودش اجازه داد چنین حرفی  
 بزنه

رسیدم لب دریا  
 هوا عالی بود  
 اشک تو چشمم حلقه زد  
 نمیخواستم گریه کنم  
 نفس عمیقی کشیدم و پیش خودم گفتم: آروم باش دختر انگار نه انگار  
 که اتفاقی افتاده

دمپایی هامو دراوردم و رفتم تو آب  
 آب تا کمرم رسیده بود  
 خیلی ترسیدم  
 که دوباره مثل اونشب بشه

صدای آرشام او مد: ملودی کجایی؟  
 منو که دید با عجله او مد تو آب  
 آرشام: چیکار میکنی بیا بیرون  
 واقعا خودمم ترسیده بودم  
 دستمو گرفت و از آب کشیدم بیرون  
 بدون اینکه باهش حرف بزنم  
 دویدم سمت ویلا و رفتم تو اتاقم

لباسامو با یه تیشرت و شلوار عوض کردم و رو تخت نشستم  
 سرمو تو دستام گرفتم و رفتم تو فکر  
 فکر اون حرفی که بهم زد تا حالا هیچکس چنین برخوردی باهام  
 نداشته بود

حتی یه معذرت خواهی هم نکرد پسره یخی  
 رو تخت دراز کشیدم و چشمامو رو هم گذاشتم و به خواب ناز فرو  
 رفتم .

وای خدایا من چرا یخ کردم  
 چشمامو که باز کردم . سایه رو با یه پارچ بالا سرم دیدم  
 تا چشمای بازمو دید

دوید سمت بیرون حالا من بدو اون بدو  
 من: مگه دستم بهت نرسه



حالا دیگه منو خیس میکنی  
 رفت و پشت آرتا سنگر گرفت و واسه من زبون درآورد  
 آرتا: اینجا چه خبره  
 من: خبری نیست فقط سایه خانوم سر صبحی منو با آب یخ بیدارم کردن  
 آرتا به نگاه بهم کرد و زد زیر خنده  
 آرشین هم از آشپزخونه بیرون اومد و با دیدنم شکمشو گرفت و  
 میخندید  
 من: وا دیوونه شدین  
 آرتا دستمو گرفت و بردم جلو آینه  
 یه لنگه شلوارم رفته بود بالا  
 تیشترتم تو شلوارم بود  
 و موهام به پیشونیم چسبیده بود  
 شدم موش آبکشیده  
 خودمم با دیدن قیافم قهقهه زدم  
 و دویدم سمت اتاقم تا لباسامو عوض کنم  
 آرشین: ملودی حاضر شو داریم میریم بیرون  
 من: اوکی  
 رفتم تو حموم و خودمو گربه شور کردم  
 فوری اومدم بیرون و موهامو سشوار کشیدم و حالا چی پوشم  
 مانتو جلو باز طوسی با یه تاپ مشکی زیرش و شلوار مشکی پوشیدم  
 با شال طوسی

رفتم جلو آینه موهامو دم اسبس بستم و خط چشم نارکی کشیدم و ریمل  
به مژه هام زدم و بایه رژ صورتی  
کیفمو برداشتم و از اتاق بیرون رفتم  
همه حاضر و آماده نشسته بودن تو هال

من: سلام به همه

امیر: سلام همه به تو

من: چطوری داش امیر

امیر: خوبم اجی

آرتا: بریم؟

من: داریم کجا میریم

آرشین: شکار

من: هه هه بامزه

آرمینا: نهارو میریم بیرون

من: آها

و همه به سمت بیرون رفتیم

و سوار ماشین شدیم

منو آرمینا و ملینا و میلاد با هم رفتیم

انگاری این میلاد و ملینا ی چیزی بینشون هست هر جا میرن با هم

با این فکر لبخندی رو لبام نقش بست

.

آهای خانوم عاشق پیاده شو دیگه

من:ها با منی

آرمینا:نه بابا کی با تو بود

من:آری

آرمینا:آری و کوفت یه ساعته دارم صدات میزنم اونوقت میگه با منی

نه بابا با تو نیستم با مش رجبم

من:اه چته یه نفس بگیر هی حرف میزنی

آرمینا:جفت پا میام تو دهنتم ها پس پیاده شو

از ماشین پیاده شدم

این آرمینا هم دیوونه شده

به سمت رستوران رفتیم و سر یه میز بزرگ نشستیم

آرشام:چی میخورید بچه ها

همه چیز یو ک میخواستن گفتن

آرشام:ملودی؟

من:آرتا جان جوجه میخورم

آرشام یه تای ابروشو داد بالا و یه سر تکون داد

آرشین:با آرشام قهری

من:من چیکار به اون کوه غرور دارم

آرشین:وا

آرشین رد به امیر گفت: امیر بیا جاتو با من عوض کن

امیر: ها چرا

آرشین: میگمت بیا

امیر: تا نگی چرا نمیام

آرشین: اون دختره عوضی درسته قورتت داد پاشو دیگه

همه زدیم زیر خنده اینقدر با حرص این حرفو زد

امیر: وای خانومم حسودیش شد

آرشین: امیر میام میزنمت ها

امیر: میتونی؟ واقعا داری مردونگیم رو زیر سوال میبری ها

همه داشتیم به کل کل این دوتا میخندیدیم

که گارسونه تذکر داد آروم باشیم

آرشام: بسه دیگه غذاتونو بخورید

شروع به خوردن کردیم

پامو بیشتر رو گاز فشار دادم

ملینا: ای ددم وای دارم میمیرم

من: خخ یکی اونو بگیره

آرشین: ای جانم آرشامو نگاه

از آینه بهش نگاه کردم هی بوق میزد و سرشو از شیشه بیرون آورده

بود و میگفت که یواش برم

اما کو گوش شنوا  
صدای آهنگو بیشتر کردم و پدالو فشار دادم  
آرمینا: خیلی خری ملی  
من: میدونم

همشون زدن زیر خنده تازه فهمیدم چه سوتی دادم  
من: ای وای من خودمو لو دادم  
آرشین از خنده قرمز شده بود  
آرشام هم هی بوق میزد  
با آهنگ همخونی کردم  
من تو رو دیدم پسندیدم  
تو منو دیدی پسندیدی  
با اون موهای مشکی با اون لاک زرشکی  
من تو رو دیدم پسندیدم  
لهجتو اون لهجتو دوست دارم من  
قیافه بامزتو دوست دارم من  
دلّم میخواد همیشه برا بخندی  
ببین چقدر خندتو دوست دارم من  
سرعتو کم کردم و قر میدادم  
هواس مواس نداشتی روسریتو جا گذاشتی  
نکنه بابات بفهمه با هم قرار میزاشتیم  
(اهنگ بامزه از سعید آسایش)

آقا سلیمان در ویلا رو باز کرد و ما هم رفتیم تو  
 همینکه از ماشین پیاده شدم  
 آرتا هم از ماشین پیاده شد و گفت: این چه طرز رانندگی بود؟  
 من: سرعتو عشقه باو  
 آرشام سری از رو تاسف تکون داد  
 که رومو ازش برگردوندم  
 آرمینا: بریم تو  
 رفتیم تو ویلا  
 داد زدم: هواس مواس نداشتی  
 دخترا هم گفتن: روسریتو جا گذاشتی  
 امیر زد زیر خنده: اوو یه روز با ملودی همنشینی کردن همه خواننده  
 شدن  
 آ ماشالا بخونید  
 و با آرتا و میلاد زدن زیر خنده  
 امیر: مٹ اینکه بدجور هوای خوندن داری ملی؟  
 من: ای نگو  
 آرتا: مگه ملودی بلده بخونه  
 آرشین: صدای ملودی رو نشنیدی؟  
 آرتا و آیلین: نه  
 آرشین: پس عمرتون بر فناس  
 آیلین: ملودی جونم خواهش میکنم بخون

من: گیتار ندارم اینجا  
 آرشین: آرشام جان من برو گیتار تو از تو ماشین بیار  
 آرشام سوییچو پرت کرد طرفش: برو بیار  
 آرشین فوری برگشت  
 و گفت: خوب خانوما آقایون سرجاتون بشینید  
 خخ همه نشستند  
 گیتارو بهم داد  
 آرشام با قیافه مهربون نگام میکرد و این دیگه چشه  
 من: چی بخونم؟  
 آرمینا: دلتنگی یعنی تو  
 من: چشم  
 «عشقم این روزا هوای تو هوامو بد کرده  
 یکی برات دوباره تب کرده  
 باور کن عشقم باور کن که باورم نمیشه تنهایی  
 میبینمت هنوزم اینجایی باور کن  
 دلتنگی یعنی تو دلشوره یعنی تو  
 تو بی من میمیری  
 میمیرم من بی تو»  
 صدای دست و سوت بچه ها بلند شد  
 آیلین: وای خدای من تو معرکه ای ملودی عالی بود  
 آرتا با ذوق: صدات محشره

آرشین: و باز مثل همیشه عالی

میلا: فدای آبجیم بشم من

تنها کسی که ساکت موند آرشام بود هه

آیلین: ملودی یکی دیگه تر و خدا

من: چشم

آیلین رو خیلی دوست داشتم دختر مهربونی بود و فوق العاده بامزه

خواستم شروع کنم که حرف امیر باعث شد اخم کنم

.

امیر: ملودی با آرشام همخونی کنید هر دو میدونم عالی میشه

وای من با این همخونی کنم

آرشام: من حوصله خوندن ندارم

آرتا: آرشام بخون دیگه

آیلین: داداش بخون

با اخم بهشون زل زده بودم

که آرشام گفت: باشه پس شروع کنیم آهنگ از خواب برگشتم به تنهایی

سری تکون دادم و شروع کردیم

اول آرشام خوند

از خواب برگشتم به تنهایی .....

یکم که خوند امیر اشاره کرد که منم بخونم



دنیای من با عشق درگیره  
 عشقی که تو نباشی میمیره  
 (منو آرشام به هم زل زده بودیم  
 چشماش اون سردی همیشگی رو نداشت  
 داشتم با نگاهی نوب میشدم )  
 عشقی که تو دست تو گل داده  
 عشقی که به دست من افتاده  
 اینجاش آرشام تنها خوند  
 تو مثل من رویاتو میبافی  
 با دست من موهاشو میبافی  
 خورشیدو با چشمت روشن کن  
 یکبار ماهو قسمت من کن  
 باهات همخونی کردم  
 من پشت این پنجره میشینم  
 بارونو تو چشم تو میبینم  
 عیبی نداره چشمتو وا کن  
 عیبی نداره باز غمگینم  
 بازی نکن با قلب داغونم  
 من آخر بازی رو میدونم  
 (تو چشمام زل زد و ادامه داد)  
 حیفه بخوایم از هم جدا باشیم

من خیلی وقته باتو همخونم  
و دوباره تکرار آهنگ ....  
امیر: اووو دمتون گرم  
آرشین: عالییی بود صداتون خیلی با هم قشنگ شد  
آرتا: پرفکت  
آرتا: دیگه کی بلده بخونه  
من: میلاد  
آیلین: میلاد جان واسمون بخون  
ملینا با اخم به آیلین زل زد  
ای جانم  
میلاد: خدایش الان حوصله ندارم  
آیلین: باشه  
از جام بلند شدم و رفتم تو اتاق  
لباسامو عوض کردم و از اتاق بیرون اومدم امروز آخرین روزی بود  
که تو شمالیم  
میخوام برم لب دریا  
از پله ها اومدم پایین همه نشسته بودن و حرف میزدن  
نمیدونم چرا یهویی دلم گرفت  
به سمت بیرون رفتم  
امیر: کجا ملی  
من: دریا

و رفتم بیرون و به سمت دریا دویدم

(آرشام)

بالاخره این چشمای لعنتی اسیرم کرد

این چشمای طوسی

الان دیگه بدون این چشما نمیتونم زندگی کنم

خدایا کمک کن

از من بعیده این حسا

اصلا نمیدونم حسی که دارم چی هست

فقط وقتی میبینمش

آرامش دارم

تو چشماش که نگاه میکنم دیگه اون آرشام یخی نیستم

اما هیچ وقت خودمو نمیبخشم

واسه حرفی که بهش زدم و به خاطر اون سیلی

اه اصلا چرا دارم بهش فکر میکنم

آرتا: چته داداش

من: چیزیم نیست

آرتا: عاشق شدی

من: منو عاشقی هه چه خیال خامی

آرتا: من خوب میشناسمت از بچگی با هم بزرگ شدیم

اون دختری که با همه فرق داره کیه

اونی که دیروز گفتی؟

من: آرشین

آرتا: اون موجود گوش دراز و زشتی که خیال کردی منم خودتی

من: زر نزن آرتا

از جام بلند شدم و رفتم بیرون میخواستم برم لب دریا

الان دیگه خورشید غروب میکنه و کنار دریا دیدنش عالیه

ملودی رو دیدم که لب دریا نشسته بود

رفتم و کنارش نشستم

نگام کرد یه تایی ابروشو داد بالا مث اینکه از بودنم کنارش تعجب کرد

روشو ازم برگردوند و به دریا نگاه کرد

غم بزرگی تو چشماش موج میزد

من: خوبی

با این حرفم قطره اشکی رو گونش لغزید

ملودی: هه خوب

خیلی وقته تظاهر به خوب بودن میکنم

من: چرا

ملودی: چرا؟! خودمم چراشو نمیدونم

اما من یه بچه یتیم خیلی وقتا خیلیا

از این وضعیت سو استفاده کردن  
گفتن بی کس دلشو بشکونیم بهش الفاظ ناشایستو نسبت بدیم بز نیش  
مشکلی پیش نیاد  
با این حرفش قلبم فشرده شد  
یعنی من دلشو شکستم  
ملودی: همیشه حواسم بود دل کسیو نشکنم  
اما الان به خودم که نگاه میکنم تکه تکه ام  
اشکاش شدت گرفت  
آرشین میگفت وقتی که بیمارستان بودم خیلی واسم اشک ریخته اما من  
مطمئنم عذاب وجدان داشته  
ملودی: مگه میشه بعضی حرفا رو شنید و بغض نکرد  
مگه میشه دلت نشکنه  
هه من شکستم بدجور شکستم  
از وقتی که یادم میاد کسیو نداشتم جز میلاد اونم بچه بود نمیفهمید  
آقاجون همیشه بهم ظلم میکرد  
تو اون خونه مثل کلفت بودم  
سپهر اون لعنتی اون بیشراف میخواست همه چیو ازم بگیره میخواست  
تنها دارایمو بگیره دخترانگیمو  
و هق زد  
دلم سوخت خیلی  
ملودی: میگن هر چیزیو از کسی بگیرن که پشتش (آهه)  
چیزیو باید پس بدی که اسمش (تقاصه)

اما کو

چرا تقاص پس ندادن اون لعنتا اونایی که آوارم کردن اونایی که  
نراشتن طعم خوشبختیو بچشم

جیغ زد: خدااااا منو ببین

تو بغلم گرفتمش دست خودم نبود اما میدونستم الان به یه آغوش احتیاج  
داره

با مشتای کوچولوش به سینم میزد

کم کم آروم شد دستی به صورتش کشیدم و اشکاشو پاک کردم

من: هیس آروم باش تو باید قوی باشی ملودی قوی

از جاش بلند شد و دوید سمت ویلا

منم بلند شدم و خودمو تکوندم

تو فکر حرفاش بودم

این دختر چقدر صبور بود

این همه غم داشت و دم نمیزد

به طرف ویلا حرکت کردم و شدم همون آرشام سرد و دلسنگ

همونی که یه روز دلشو شکستن

درسته از بچگی مغرور بودم اما نه اینطور بی احساس

الان ۲۹ سالمه اما نه سال پیش من شکستم خرد شدم

(نه سال قبل)

در خونه رو باز کردم و رفتم تو تازه از مسافرت برگشته بودم و کلی  
سوغاتی و اسش آورده بودم  
دلم و اسش یه ذره شده بود  
واسه دیدنش

واسه بوییدنش

قرار بود ۲۵ سالم که شد ازدواج کنیم

خسته بودم به سمت اتاق رفتم صداهایی از اتاق میومد و اینجا که کسی  
نبود

در اتاقو آرام باز کردم

دستمو به دیوار گرفتم تا نیوفتم اینقدر تو حال خودشون بودن که متوجه  
من نشدن

تکیمو به در دادم که صدای بلندی داد

تازه متوجم شدن

تانیا: آ آر شام

من: از خونم برو بیرون کثافت هرزه زود باش

تانیا با بهترین دوستم رو هم ریخته بودن

من: حالا دیگه کثافت کاری هاتونو میارید خونه من

یقه بهزاد رو گرفتم و تا میخورد زدمش و هردوشونو از خونه بیرون  
انداختم

اونروز واسه اولین بار مشروب خوردم

واسه اولین بار هق زدم

و بماند از این اولین ها

و از اونروز سرد شدم یخ شدم  
شدم این آرشام بی احساس

ارتا

شب بود همگی میخواستم بریم بخوابیم  
یاد کارم افتادم  
ولی الان موقعش نبود  
یک ساعت بعد از این که همه خوابیدن  
رفتم توی اتاق ملودی

یادم رفت قیچی بیارم  
اومدم برگردم که امیرو دیدیم  
شکه نگاهش کردم که منک بیرون کشید و برد اونطرف تر و گفت:  
چه غلطی داشتی میکردی



+ هوووی تند نرو بابا میخواستم یه تیکه از موهاشو برای دی ان ای  
ببرم

\_ اهان خب پس چرا میخواستی برگردی

+ چون قیچی نیاورده بودم

\_ خخ باشه برو قیچی بیار من اینجا منتظرم

سری تکون دادمو رفتم توی اشپز خونه

خب خب، حالا قیچی از کجا گیر بیارم!؟

توی کثو های اشپزخونه سرک کشیدم که بالاخره بعد از نیم ساعت  
پیداش کردم

سریع رفتم پیش امیر که گفت:

-چیکار میگری دوساعت بابا بدو خوابملودی سبکه نه سنگین با به  
تقه بیدار میشه هااا

+ خب بابا من چه میدونستم قیچی کجاست

امیر سری تکون داد و باهم رفتیم داخل

اروم ب سمت تختش رفتم یه تیکه از موهاشو توی دستم گرفتم و اروم  
با قیچی بریدمش

وقتی داشتم بر میگشتم پام خورد ب میزش و باعث شد صدای کوتاهی  
ایجاد بشه

ملودی تکون کوچیکی خورد

سریع با امیر به سمت بیرون رفتیم و در اتاقشو اروم بستیم

فردا که برمیگردیم تهران حتما باید اینو ببرم واسه دی ان ای  
رفتم توی اتاقم

تیکه از از موهاشو توی مشمبا گذاشتم

سرمو روی بالشت گذاشتم و به این فکر کردم که یعنی ملودی خواهر  
منه؟

یعنی ملودی همون ارسای خودمونه؟!

خدایا یعنی همیشه خواهری که فقط یه سال واسش برادری کردم پیداشه ؟

ملودی فقط یه سال با ما بود

چه سختی ها که نکشیده تو زندگیش

یعنی همیشه ملودی همون ارسای من باشه؟!

چی در انتظارماست؟!

سعی کردم به چیزی فکر نکنم و به خوابم

که موفق هم شدم

صبح که از خواب پاشدیم قرار بر این شد همگی بریم تهران و این  
برای ما خیلی بهتر بود

قرار شد منو ایلین و امیر باهم بریم  
خیلی سوال بیچمون کردن که چرا کسی دیگه نباید بیاد  
با بدبختی پیچوندیم

بعد از چند ساعت ب تهران رسیدم  
و من روندم سمت ازمایشگاه  
ایلین که از چیزی خبر نداشت  
شروع کر به سوال پرسیدن

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۷/۰۹/۱۸ ۲۷:۲۲]

+وایی ایلین دودقیقه هیچی نگو اه

-خب داداش بگو چی شده چرا همش با امیر یواشکی حرف میزدید  
وقت و بی وقت میرفتید بیرون هاااا

+ایلین خفه شوووو خفهههه تو حق نداری سوال پیچ کنی  
حتما یه چیزی هست که به تو ربطی نداره

از اینه نگاش کردم دیدم با بغض به بیرون خیره شده

تاحالا سرش داد نزده بودم

ولی خب مجبورم کرد

دلم نمیخواست سرش داد بزنم

ولی بهتر بود الان هیچ حرفی نزنم

بعد از نیم ساعت رسیدیم ب مقصدمون

با امیر پیداه شدم و منتظرموندم تا ایلین هم بیا

باهم به سمت ازمایشگاه رفتیم

امیر تند تر از مارفت تا نمونه رو بده بهشون

ایلین اومد حرفی بزنه که دستمو به نشونه سکوت بالابردم و گفتم:

تورو خدا فعلا چیزی نگو خونه برات توضیح میدم لطفا

سری تکون داد و اروم دنبالم اومد

رفتم پیش امیر دیدم کلافس سوالی نگاش کردم که گفت:

اه لعنتیا گفتن تا ۱ ماه طول میکشه تا جواب بیاد

اینجوری کل برنامه ریزیامون بهم میخور ههه هووووووف

+خب ببین بهتره بریم یه سفر

اینجوری هم زمان برامون زود میگذره هم کارمون خراب نمیشه ها؟

\_خوبه ولی خب تازه از شمال اومدیم به چه بهونه ای بریم دوباره؟  
سفر پشت سفر؟  
نمیشه که اخه

+وا چرا نمیشه تو بگو برای کاریه ولی چون یه ماه طول میکشه همه  
بریم بهتره

-هوووف باشه فعلا بریم خونه تا یه فکری کنیم

سری تکون دادم و به سمت بیرون رفتیم

ایلین: داداش حالا جریانو میگی

+هووووف باشه فقط به کسی نباید چیزی بگی  
به احتمال ۹۰ درصد ارسارو پیدا کردیم

\_چی جدی میگی وای باورم نمیشه حالا به کی مشکوکید

+ملودی

\_والیبیبی یعنی .... یعنی شاید ملودی خواهرم باشه؟؟؟

+اره شاید ملودی ارسای خودمون باشه

\_پس میلاد چی اون داداش

+نگفتم حتمی گفتم شاید و اگر واقعا خودش باشه شاید میلاد ماله یه نفر دیگس

ایلین سری تکون دادو دیگه چیزی نگفت

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۱۷/۰۹/۲۱:۵۵:۱۲]

ملودی:

چشمامو باز کردم

نور چشمامو زد

یه بار دیگه چشمامو باز و بسته کردم و از جام بلند شدم

بعد از شستن دست و صورتم از پله ها رفتم پایین



آرمینا: ملی بیا اتاقم

با صدای خیلی ارومی گفت

رفتم تو اتاقش

من: سلام صبح بخیر چته چرا پچ پچ میکنی

آرمینا: سلام . اخه ملینا داشت از پله ها پایین میومد

من: وا خب بیاد

آرمینا: هیس گوش کن

فردا تولد ملیناس باید ملینا رو فردا با یه بهونه ببری بیرون و اینا

من: ببین بیا سورپرایز نکنیم و بهش یم

که خودش تدارک ببینه و لباس بخره و بره آرایشگاه

یهویی نشه بهتره

آرمینا: امم فکر خوبیه

من: پس عصری بریم خرید

راستی تولدش شلوغه؟

آرمینا: ۸۰ نفری هستیم

من: اوه پس زیاده

آرمینا: بریم نهار

من: بریم

با هم رفتیم تو آشپزخونه

من: سلام

زندایی: سلام به روی نشستت

من: بخدا شستم صورتمو

زندایی خنده ای کرد

من: پس دایی جونم کو

زندایی: واسه کار صبح زود رفتش شیراز

من: باشه سلامت باشه

من: امیر جونم کو

امیر: اینجام اجی

من: سلام داش امیر

امیر: سلام آجی چطوری

من: خوبم

میلاد: ما رو که تحویل نمیگیرید

من: بیا فداتشم

ملینا: اه حالمو بهم زدید از بس واسه هم نوشابه باز کردید

من: بیا زر نزن بشین غذا تو بخور

و شروع به خوردن فسنجون خوشمزه زندایی کردیم

واقعا مزش عالی بود

آرشین: ملوودی علف زیر پامون سبز شدا

من: ای بابا اومدم

تا یه دوش گرفتم دیرم شد

از اتاق بیرون رفتم که فحش بارونم کردن خخ دیوونه

با هم به سمت مرکز خرید راه افتادیم که واسه فردا لباس بخریم  
 من: بچه ها فقط خواهشا زودی انتخاب کنید لباساتونو  
 آرشین: چشم زنداداش  
 من: آرشین  
 آرشین: باشه بابا من خفه شدم  
 ملینا: اول از همه خودم باید لباس بخرم من باید بدرخشم  
 من: واه واه  
 آرمینا: خخ  
 من: کوفت  
 آرشین: ای بابا چیزی که به سلیقه من بخوره اینجا پیدا نمیشه  
 آرمینا: بیاید دنبالم و رفت تو یه مغازه  
 آرمینا: این چطوره  
 من: عالیه برو برو کن  
 به فروشنده نگاه کردم وای من یه آرایش خیلی زننده داشت یعنی دستتو  
 رو صورتش میزاشتی یه سانت میرفت تو  
 لباسی که آرمینا انتخاب کرده بود  
 یه تونیک زرشکی تا بالای زانوش بود که بالای سینهش توری بود و  
 لباس خیلی شیکی بود  
 آرمینا چرخی زد و گفت: چطوره  
 واقعا تو تنش قشنگ بود  
 ملینا: قشنگه  
 من: بهت میاد

آرمینا: پس همینو میارم

آرشین: اون کفش قرمزرم بیار عالی میشه

آرمینا: کفش قرمز دارم میخوام چیکار

آرشین: پری تکون داد

پول لباسو حساب کرد و از مغازه بیرون اومدیم

من: وای بالاخره منم اون چیزی رو که میخواستم انتخاب کردم

آرشین: کدومه؟

من: بیاید

و با هم رفتیم تو

منم لباسمو خریدم

و ملینا هم بعد دو ساعت گشتن باباخره لباسشو انتخاب کرد

و آرشینم که از قبل لباس خریده بود

و هیچکدوم ندیده بودیم لباسشو

ساعت هشت بود که رسیدیم خونه

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۲۱/۰۹/۱۷: ۵۵:۱۲]

آرمینا: ملودی مطمئنی اینطوری خوبه موهام

من: آره به خدا خوبه

آرمینا: باشه مرسی گلم الان باید آرایش کنم

من: منم موهامو درست کنم

آرمینا: وای ملودی چه ناز شدی  
 من: مرسی عزیزم تو هم عالی شدی  
 آرمینا: پس این آرشین چرا نمیاد  
 آرشین: او مدم سلام  
 من: سلام خوش او مدی دیر کردی  
 آرشین: دوستم مروه پیشم بود  
 نتونستم زودتر پیام  
 من: باشه  
 آرشین: فقط مونده لباساتون رو بپوشید شما؟  
 آرمینا: آره دیگه ملینا هم الاناس که بیاد  
 آرشین: باشه پس منم زودی حاضر شم  
 آرشین: ملودی جونم  
 من: جونم  
 آرشین: میشه موهامو درست کنی  
 من: مگه چاره دیگه ای هم دارم  
 آرشین: خخ ای بدجنس  
 خب میخواستی بلد نباشی  
 من: بشین حرف نباشه  
 موهاشو شل بالا سرش جمع کردم و چند تار جلوشو واسش فر کردم  
 عالی شد

من: راستی آری به مهتاب و سایه خبر دادی بیان

آرمینا: آره بابا

من: آرشین پاشو حاضر شو دیر شد دیگه

ملینا اومد تو اتاق: دینگ دینگ من اومدم

من: واو پرنسس خوش اومدی

آرمینا: خوش اومدی نفسم

آرشین: وای چه ناز شدی احمق

از ابراز علاقه آرشین زدیم زیر خنده

من: آرشین خره لباساتو بپوش خو

آرشین: وا خودتم ک نپوشیدی هنو

من: وای ددم اصلا هواسم نبود

همه زدن زیر خنده

زودی لباسمو پوشیدم

همه حاضر و آماده از پله ها پایین رفتیم

که دوستای ملینا با سر و صدای زیادی اومدن

میلا رو بهم گفت: این پرنسس کو

من: اوناهاش

میلا: وای چه ناز شده دورش بگردم

سرفه مصلحتی کردم که تازه به خودش اومد

میلا: وای اصلا حواسم نبود

من: بیخی داش

آیلین و آرتا هم او مدن  
آیلین هم خیلی ناز شده بود  
از این بین فقط منتظر یکی بودم اما خیلی منتظرم گذاشت  
دلم واسش تنگ شده بود  
الان یه هفتس که ندیدمش  
به ور ورودی نگاه کردم که قلبم اومد تو دهنم  
وای من مردم  
لاکردار چه خوشتیپ کرده بود  
به فکر دل منم نیست  
به خودم توپیدم  
احمق اون که به فکر تو نیست  
تو که اصلا واسش مهم نیستی  
من واسش مهمم اونروز لب دریا بغلم کرد  
وای بغلش چه آرامشی داشت  
چه لذتی داشت  
حس کردم گونه هام گل انداخته  
آرشام دستشو جلو صورتم تکون داد: ملودی تو هیروتی ها  
وای خدای من چه ناز اسممو صدا میکنه  
اه منم دیوونه شدم  
من: سلام آقا آرشام  
آرشام: سلام خانوم زیبا

وای این امشب چشم شده میخواد منو دق بده

آرشام: وای باز که رفتی تو فکر چته تو

من: ه هیچی چیزیم نیست

آرشام: خب خداروشکر . امیر کو؟

من: ندیدمش

به مبل ها اشاره کردم :بفرمایید بشینید تا منم امیر رو صدا کنم

پشتمو بهش کردم که احساس کردم مچم داغ شد وای من امشب بالاخره

روح از تنم میره

نکنه خواب میبینم

یه نیشگون از رونم گرفتم که آخم بلند شد

برگشتم سمتش

آرشام: نرو بیا کنارم بشین

من: م من بیام بشینم

اونم کنار شما؟

اه خدا لعنتم کنه چرا لکنت گرفتم

خنده ناری کرد

که دلم لرزید

آرشام: آره بیا بشین

کنارش رو مبل نشستم و به اونایی که وسط سالن قر میدادن نگاه کردم

آرشام: ملودی

من: جانم



وای خدای من اصلا نفهمیدم چرا گفتم جانم  
وای من چرا همچین میکنم امشب  
خل شدم

ویرایش رمان عروسک زخم خورده من, [۲۱/۰۹/۱۷ : ۱۲:۵۵]

-جونت بی بلا خانومی  
امشب خیلی زیبا شدی

+ممن.....

به به چیکارا می کردید

+امیررر

\_جانمم

+ببند اوکی؟

\_ارشام چی بهش گفتی پاچه میگیره خخ

+اه اه به توجه اصلاا ایش

پاشدم و رفتم پیشه بچه ها

توی راه به حرف ارشام فکر کردم

اولین بار بود میگفت خانومی

پوزخندی زدوم و گفت

یا شایدم اخرین بار

سعی کردم از این فکر ها نکم

من:خب خب چی میگفتید بدون من

ارشین:هیچی زنداداش جوووونم

و یه چشمک زدو سرشو نامحسوس به طرف طنناز تکون داد

منم سرمو به نشونه حله تکون دادمو رفتم طرف ارمینا و گفتم:

+ این چندشو برای چی دعوت کردید؟

\_ خخخ عزیزم من نمیدونستم که ازش متنفری

+ از متنفر اونور تر ولی خب دیگه همیشه کاریش کرد

\_ کاشکی زود ترمیگفتی

+ بیخی دیگه مهم نیست

راستی ارکس اومد؟؟؟

\_ نه هنوز

سری تکون دادمو رفتم به سمت جایی که مهمونا بودن

چشمم به طنازو ارشام افتاد

طناز نشسته بود روی پای ارشام

و ارشام سعی داشت خودشو ازش دورکنه

تا منو دید سریع بلند شد

و این باعث شد طناز زارت بیوفته پایین

خندم گرفته بود

خیلی باحال بود

عین بچه هایی که کار بدی کرده باشن تا مامانشون میاد اینجوری کنن  
خنخ

سعی کردم بی توجه باشم و موفق هم شدم

چشمم به ارمینا و کیوان (دوست امیر) افتاد  
معلوم نیست کیوان چی بهش میگفت که لپای ارمینا گل انداخته بود هه

صدای اهنگ ارکس میاد  
واای ببین چقدر توی فکر بودم که نفهمیدم کی اومدن و چی شد

یه اهنگ از بابک جهان بخش گذاشتن  
همه رفتن وسط

اومدم بشینم که ایلین بلندم کردو منو سمت جایی که داشتن میرقصیدن  
برد

هرچی خواستم از دستش در برم نشد

چاره ای نداشتم جز رقصیدن

رقصم عالی بود به ایلین نگاه کردم اونم دسته کمی ازمن نداشت

همه تا رقص مارو دیدن رفتن کنارو دست میزدن

تمام منابع این کتاب نزد دریای رمان محفوظ است

ماهم یکم دیگه رقصیدیمو رفتیم کنار

نفس نفس میزدیم

رفتم تو اشپز خونه تا یه لیوان اب بخورم

از اشپز خونه بیرون اومدم که اعلام کردن رقص دونفره کی بلده

بدو بدو رفتم پیش امیرو بهش گفتم بریم برقصیم

من و امیر خیلی رقص ها باهم بلدیم

امیر قبول کردو رفتیم به اقاهاه گفتیم و باهم رفتیم وسط

اهنگ بهنام بانی پخش شد

رقص ما با این اهنگ عالی میشد

شروع کردیم به رقصیدن

موقعه کیک رسید امیر رفت و کیک رو آورد

همه دست زدیمو تولدت مبارک خوندیم

ارمینا با ذوق کیک رو برید

کیک رو بردن تا قسمت بندیش کنن

وقتی کیک رو خوردیم تصمیم گرفتیم که کادو هارو بهش بدیم

+ارشین و امیر یه گوشی اپل مشکی رنگ دادن بهش

+ارشام یه ساعت داد بهش

+ارمینا بیلت سفر دونفره برای فرانسه

+سایه برایش لباس گرفته بود

+منم برایش یه دستبند و زندایی و دایی هم یه ۲۰۶ البالویی برایش خریدن

و بقیه هم یه چیزی برایش گرفته بودن  
خیلی خوشحال شد از کادوها

همه منتظر به میلاد نگاه میکردیم که رفت جلو پای ملینا زانو زد و از  
توی جیبش یه جعبه مخملی رنگ درورد و بازش کرد  
لب زد: ملینا بامن ازدواج میکنی؟؟

همه منتظر به ملینا نگاه میکردیم

مطمعنم اونم میلاد و میخواست

خودم بارها دیدم که باهم یواشکی بیرون میرن یا تاحالا دیدم که ملینا  
عکسشونو تو اینستا گذاشته و گفته نامزدمه

ولی با جوابی که ملینا داد همه شکه شدیم  
ملینا: اما میلاد من دوستت ندارم  
حلقه از دست میلاد افتاد و  
نا باور به ملینا زل زد  
میلاد: چ چی؟

همه متعجب داشتیم بهشون نگاه میگردیم  
ملینا: دوست ندارم چون  
میلاد: بسه

سایه: ای بابا و ایسا ادامه حرفشو بگه  
ملینا: چون من عاشقتم دیوونه  
میلاد از جاش بلند شد و بدون توجه به ما  
ملینا رو در آغوشش گرفت  
واو چه صحنه رمانتیکی  
میلاد تقریبا داد زد: عاشقتم زندگیم  
تو که سکتتم دادی  
همه زدم زیر خنده  
خم شد و حلقه رو برداشت



زانو زد :بانوی زیبا با من ازدواج میکنی ؟

ملینا: آره آره از خدامه

و باعث خنده همه شد

امیر: وا ترشیده

خخخ این زود زود فاز و نولش قاطی میکنه

وای خدای من یعنی داداشم تو سن ۱۹ سالگی دوماه همیشه

فداهش بشم

همه دست زدن و کل کشیدن

امیر: هوی ملینا ترشیده بدون اجازه مامان بابا؟

ملینا: وای خدای من مامان بابا رو پاک یادم رفت

اینقدر به این دوتا خندیدیم که اشک از چشمم اومده بود

بعد اینا میلاد و ملینا یه رقص دونفره با هم داشتن که فوق العاده عالی

بود

و ساعت ۲ نصف شب مراسم تموم شد و همه رفتن خونه هاشون

فقط مونده بود آرشین و آرتا اینا

امیر: میگما

ملینا: بگو

امیر : همه خوب میدونید که یه هفته دیگه مراسم ازدواج منو آرشینه

نظرتون چیه یه روز بعد عروسی همه با هم بریم یه سفر

خارج از کشور

من: اونموقع باید شما بری ماه عسل ن ما

امیر: دسته جمعیه عشقه

آرشام: امیر خان در جریانی ک خیلی کارهای عقب مونده ای داریم  
 شرکتو ول کنیم بریم به امان خدا که چی بشه  
 امیر: سفرو خوش گذرونی رو دریاب  
 آرتا: مام پایه ایم  
 من: والا منم هستم  
 آرشام: پس منم چاره ای جز قبول کردن ندارم  
 امیر: خب حالا کجا بریم؟  
 ملینا: آنتالیا؟  
 من: وای نه پارسال رفتم  
 آیلین: آلمان؟  
 همه: نه  
 منو آرشام با هم: ترکیه  
 امیر: بابا هماهنگی  
 آرمینا: وای اره بریم ترکیه  
 و همه موافقت کردن که بریم ترکیه  
 امیر: رای صادر شد میریم ترکیه  
 من: ای جماعت شما ها قصد رفتن ندارید  
 چشمامون کور شد بابا  
 آرشین: ایش چشم سفید با یه زبون بی زبونی بیرونمون میکنه  
 من: وای تو چقدر گیراییت عالیه  
 آرشام: بریم دیگه آرشی

و اینطوری شد که همه رفتن و منم با همون لباسا خوابم برد  
 عزیزم سرتو نچرخون که موهات بهم میریزه  
 وای از دست این آرایشگر قزمیت من دیوونه شدم امروز  
 اینکارو نکن اونکارو نکن  
 انگار ...

اه استغفرالله

آرمینا: وای ملی چیشدی من دارم غش میکنم  
 من: خخ تو هم ناز شدی

آرایشگر: پاشو عزیزم کارت تموم شد ماشالا هزار ماشالا ماه شدی  
 من: مرسی

رفتم جلو آینه

وا این منم این که من نیستم

اه من چقدر خنگم خو خودمم دیگه

ووی چه ناز شدم

چه تو دل برو شدم من

الان یه هفته از اونشب تولد ملینا گذشته

و امروز عروسیه امیر و آرشینه

و منو ملینا و آرمینا با هم اومدیم آرایشگاه

آرمینا: ملودی بیا دیگه دیر شد از آرایشگر تشکر کردیم و اومدیم بیرون

میلاد اومده بود دنبالمون

ملینا رو که دید مسخ شد

میلاَد: وای خانوم عالی شدی

وای من ملدم

اینا چه لاوی میترکونن

ملینا: تو هم خوشتیپ شدی عزیزم

من: احمم احمم آقا میلاَد نو که اومد به بازار

کهنه میشه دل آزار

پس من چی؟

میلاَد: الحق که خواهر خودمی از بس خوشگلی

من: ایش

آرمینا هم پشت چشمی نازک کرد

و با هم سوار ماشین شدیم

و میلاَد هم پاشو رو گاز گذاشت

و آهنگ توپی هم گذاشت اهنگ ساقیا از ساسی

یوهوووووووو

ساقیا می هی هی هی

بنویس گرکه نرقصم گله مندی بنویس

\* همه همخونی کردیم \*

ساقیا پیک پیک پیک پیک بریز

بنویس هرکه نرقصد گله مندی بنویس

کس نداند چیست امشب امشب ماجرا

پس بدون معطلی نوش کن باده را

وای منو تو خال لبات باد صبا عیشو نوش تو این هوا  
منو محتاج طبیب ایست امشبا

تو حبیبیم شو عزیزم طبیبیم شو  
تو حبیبیم شو عزیزم طبیبیم شو

وای ساقیا می هی هی هی بریز  
بنویس هر که نرقصد گله مندی بنویس

حال خراب است گر حرام است  
من به می لب نزنم تو لبات جام شراب است

یا رب چه یاری یا رب چه نگاری  
چه زلف پریشونی عجب مهره ی ماری

باز توبه شکستم پیمانہ به دستم  
هی وای وای وای وای وای چه مستم

ساقیا می هی هی هی بریز

بنویس گر که نرقصم گله مندی بنویس

ساقیا پیک پیک پیک پیک بریز  
بنویس هر که نرقصد گله مندی بنویس

وای وای دیگه بسه تا کجا مسته ساقیا ناز نشیته  
وای دیگه بسه تا کجا مسته ساقیا ناز  
وای دیگه بسه رفته از دست ساقیا ناز نشسته

انقدر قر دادیم تو ماشین که کرمون خشک شد خخ دیونه ایم  
میلا: برو بچ بریزید پایین  
دامن لباسمو گرفتم و از ماشین پیاده شدم  
واقعا دایی و اسشون عروسی باشکوهی برپا کرده بود  
واسه آرشین و امیر خیلی خوشحال بودم  
رفتیم تو

زندایی: دخترای چشم سفید الان وقت اومدنه ببینید نصف مهمونا اومدن  
من: وا خب به ما چه اونا زود اومدن  
آرمینا: خخ

زندایی: مرض

خخ زندایی یکم عصبی بود

سریع جیم زدیم و رفتیم تا لباسامونو عوض کنیم

از اتاق اومدم بیرون که با یکی فیس تو فیس شدم  
اولالا

ارشام بود  
تپیش عالییییی بود عالی  
محوش شده بودم  
اونم همینطور!  
همینجوری داشتیم همو نگاه میکردیم که یهو ارمینا اومد تا مارو دید  
یهو گفت:

ا چیزه فک کنم اشتباه اومدم  
با این حرفش زدیم زیرخنده  
خودشم خندش گرفته بود

ارشام: نه ارمینا خانوم شما اشتباه نیومدی من اشتباه اومدم شرمنده  
که.....

\_اوا عزیزم تو اینجایی نمیدونی چقدر دنبالت گشتم

هه طنز بود مثلا میخواست بگه که ما باهم خوبیم و فلان

ارشام: ا واقعا!؟!

ولی من اصلا دنبال تو نبودم و برعکس داشتم از دستت فرار میکردم

این حرف و زد و بایه پوزخند از جلو چشمای به خون نشسته طنناز  
رفت!

فک کنم بدش اومد که جلو ما ضایش کرد  
به درک

خخ لباسشو نیم متر پارچه هم نبرده  
موهاشو مثل قیف میمونه  
زشت گوزو

از لقبی که بهش دادم قهقه زد  
آرمینا: خدایا بعضی ها رو شفا بده

با ارمینا به سمت جایی که مهمونا بودن رفتیم

چند دقیقه بعد صدای دست و جیغ اومد  
فهمیدم که ارشین و امیر اومدن

بدو بدو رفتیم پیش بقیه

دست میزدیم

جیغ میکشیدیم

خخخ خیلی حال میداد

خلاصه بعداز سیل تبریک رفتن نشستن





چراغا خاموش بود و فقط رقص نور ها یعنی چند چراغ رنگی روشن  
بودن

گرمای نفساش که به صورتم میخورد

حالی به حالی میشدم

آرشام: ملودی

من: جانم

از ته دل گفتم

آرشام: تو چشمام نگاه کن

وا این یه چیزیش همیشه

تو چشمای به رنگ شبش نگاه کردم و توش غرق شدم

آرشام: مثل همیشه عالی شدی

نفس گیر شدی

فیس تو فیس بودیم

بینیشو به بینیم چسپوند

وای من مردم

آرشام: عالی شدی تو این مجلس میدرخشی

من: مرسی تو هم خوشتیپ شدی

لبخندی زد که دلم قنچ رفت

نگاهش بین لبام و چشمام در نوسان بود

ضربان قلبم مثل همیشه نبود و اوج گرفته بود

قلبم با شدت به سینم میکوبید

با آهنگ همخونی کرد  
 تو روزای خوب تو روزای بد همیشه باهاتم قسم میخورم  
 لباشو نزدیک لبام آوردگر گرفتم  
 که دینگ چراغا روشن شد  
 آرشام: پووف لعنتی  
 خخخ بیچاره ضد حال بدی بود  
 رفتم و یه جا نشستم  
 مطمئنم گونه هام رنگ گرفته بودن  
 آیلین: هوی کلک آرشام چی بهت گفت این شکلی شدی ؟  
 من: فوضولو بردن جهنم  
 آیلین: وای ملودی یه چیزی رو یادم رفت بیا بریم به مامانم معرفیت کنم

با آیلین به سمت مامانش رفتیم

آیلین: مامان جونم  
 مامانش خانوم باوقار و خوشگلی بود  
 آیلین: ملودی جون مامانم میترا  
 میترا جون ملودی  
 مامانش اومد جلو و تنگ در آغوشم گرفت وا  
 میترا خانوم: عزیزم تعریف تو خیلی از بچه ها شنیدم مشتاق دیدار  
 من: شما لطف داری

چشم ازم برنمیداشت خانومه دیگه معذب بودم  
 آیلین: ملی جونم بریم برقصیم  
 همینکه اومدیم بریم  
 گفتن که بریم واسه شام

ملینا: خواهر شوهر جونم چرا نشستی فدات شم ؟  
 من: بشین سرجات ضعیفه  
 و هممون زدیم زیر خنده انگاری من از اون خواهر شوهر بدام خخ  
 آیلین: بریم برقصیم  
 رفتیم رو سن و شروع به قر دادن  
 رقصم واقعا عالی بود به طوری که  
 همه چشما رو من بود  
 احساس کردم کسی از پشت کمرمو ماساژ میداد برگشتم یه پسره بود  
 من: دستتو بردار چندش  
 اون: خانومی خشن نباش و خنده ی مستانه ای کرد و رفت  
 خخ عجب دیوونه های پیدا میشه خدا شفا بده  
 یکم دیگه رقصیدم  
 که احساس کردم یکی دستمو کشید  
 نگاش که کردم آرشام بود که با سرعت  
 از تالار خارج میشدیم

من: چته دیوونه آی دستم

در ماشینشو باز کرد و با هم سوار شدیم

دستاشو مشت کرد و دو بار کوبید رو فرمون

آرشام: آه لعنتی . چرا اینقدر قر میدی و میرقصی وقتی میبینی همه  
نگاها رو تو

من: وا او مدم عروسی مثل اینکه

آرشام: وای آرایششو نگا اصلا چرا اینهمه به خودت رسیدی  
رژ لب قرمز

من: آرشام دیوونه شدی

اولین بار بود که بهش میگفتم آرشام

آرشام: ملودی خواهش میکنم رژ تو کمرنگ کن

من: نمیخوام من اینطوری دوست دارم

آرشام: یه دوست داشتنی نشونت بدم

من: مثلا میخوای

که لباش مانع شد ادامه حرفمو بگم

آرشام: من واقعا معذرت میخوام نفهمیدم چی شد

اصلا روی اینکه به صورتش نگاه کنم و نداشتم واقعا ازش خجالت  
میکشیدم از ماشین پیاده شد از تو آینه به خودم نگاه کردم صورتم از  
خجالت قرمز شده بود

لبمو گزیدم وای خدای من

رژ لبمو که دور لبم پخش شده بود رو پاک کردم و ترمیمش کردم از  
ماشین پیاده شدم

آرشام: ملودی

خجالت میکشیدم نگاش کنم

با فشار دادن چانم مجبورم کرد نگاش کنم

آرشام: قهری؟

من: من فقط خجالت میکشم

و دویدم سمت سالن

که صدای خندشو شنیدم

داد زد: خجالتت هم قشنگه

وا دیوونه امشب یه چیزیش بود نکنه مسته

پخخ

وای من

آرتا رو دیدم که هر هر میخندید

من: ای حناق ترسوندیم

آرتا: ووی جوجه نترسی

من: ایش

آرتا: اصلا تو بیرون چیکار میکردی

من: چ چیزی

آرتا: چیزه

من: اصلا به تو چه و به سمت ملینا اینا رفتم

(آرشین)

خیلی خوشحال بودم امشب بهترین شب زندگیم بود بالاخره به عشقم رسیدم

من: امیر من گشتمه

امیر: خانومم تو که تازه شام خوردی

من: وا خو گشتمه

امیر: خخ شکمو زشته

یه خیار از تو سبد میوه برداشتم و گاز زدم

که امیر با چشمای از حدقه دراومده نگام کرد

من: چته

امیر: تا حالا عروس اینطوری ندیده بودم که دولپی خیار بخوره و زد زیر خنده

من: به من نخند امیر خان

واقعا امشب از دست این فیلمبردار کلافه شدم

هی عروس خانوم غذا رو بزار تو دهن داماد

هی عروس خانوم فلان کن

عروس برو بمیر

زبونمو گاز گرفتم وای خدا نکنه

بالاخره بعد کلی رقص مراسم تموم شد و به سمت خونه رفتیم کلی ماشین دنبالمون راه افتاده بودن و جوونا جیغ میزدن و کل میکشیدن و

مسخره بازی درمیآوردن

امیر: نظرت چیه پیچونیمشون

من: نه بابا عروس کشونو عشقه

سرمو از شیشه بیرون بردم و جیغ میکشیدم و دسته گلمو تکون میداد

آرتا: آرشی بس کن همه فهمیدن ترشیده ای زشته دختر

من: ازش جمع کن باو

و سرمو تو ماشین آوردم

امیر با دیدن قیافم زد زیر خنده

امیر: چته پنچری

من: نخیر

صدای آهنگو برد تا آخر و باهاش همخونی کرد

از این لحظه فقط مال تو میشم

از این خونه بری دیوونه میشم

از این لحظه تویی دار و ندارم

همه زندگیمو به پات میزارم

(با صدای بلند با آهنگ همخونی میکرد)

تویی عروس خونم

عزیز مهربونم

میمونم عاشقت همیشه عاشقت میمونم

امیر: آرشینم خیلی دوست دارم زندگیم



من: منم خیلی دوست دارم عزیزم  
 رسیدیم جلو خونه با دیدن مامان بابا ناراحت شدم و بغض کردم دلم  
 واسشون تنگ میشد  
 ملودی: آرشین جونم خوش بگذره و یه چشمک زد بی ادب  
 بابا اومد جلو و بغلم کرد و شونه های مردونش لرزید  
 مامانم بغلم کرد و کلی گریه کرد فداتون بشم الهی  
 آرشام: ای بابا نمیره ک نیاد  
 اما صدای خودشم بغض داشت دورش بگردم  
 اونم بغل کردم و کلی بوسیدمش  
 بابا دستمو تو دست امیر گذاشت و رو بهش گفت: سوگولیمو میسپارم  
 دستت امیر جان مواظبش باش  
 امیر: رو تخم چشمام جا داره عمو جان  
 همه تبریک گفتن و خداحافظی کردن و ملودی و آرمینا هم کلی تیکه  
 پروندن خخ  
 امیر دستمو گرفت و رفتیم تو خونه  
 امیر: به خونه خودت خوش اومدی خانومم  
 و بغلم کرد  
 من: وای بزارم زمین امیر میوفتم  
 امیر: هیس هیچی نمیشه

]

ملودی:

هیچی بهتر از عروس کشون نیست  
اینقدر جیغ زده بودم صدام گرفته بود  
آرشین امشب محشر شده بود  
آرشام  
وای آرشام  
با گفتن اسمش گر گرفتم  
هنوزم شیرینی لباشو حس میکردم  
سرمو تکون دادم تا این فکر و خیالا از سرم بیرون بره  
با شیر پاک کن آرایشمو پاک کردم و موهامو از حصار گیره ها رها  
کردم  
لباسمو عوض کردم و رفتم تو حموم  
یه دوش نیم ساعته گرفتم  
ساعتو که نگاه کردم ۴ بود  
دیگه خوابم گرفته بود  
رو تختم دراز کشیدم و فکرم به سمت  
آرشام پرواز کرد سعی کردم به چیزی فکر نکنم و بخوابم  
چشمامو رو هم گذاشتم و خوابم برد  
چشمامو باز کردم ساعت یازده بود  
او چقدر خوابیدم  
از جام بلند شدم

بدنم درد میکرد از بس دیشب رقصیدم و قر دادم

آرمینا اومد تو اتاقم: عزیزم بیداری

من: آره خره

آرمینا: ای الاغ خب لباساتو جمع کن ساعت سه پرواز داریم

من: اوک

از اتاق بیرون رفت و منم چمدونم رو از بالای کمد آوردم و لباسامو

توش چپوندم

مثل همیشه شلخته

موهامو سشوار کشیدم و بلوز و شلواری پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم

رفتم تو آشپزخونه

جای امیر خالی بود

یه لیوان شیر با به تکه کیک خوردم

ساعت نزدیک یک بود

تو هال نشستم و تی وی رو روشن کردم

دایی: سلام به دختر گلم

من: سلام دایی جونم خوبید؟

دایی: خوبم نازنینم. نمیخواهی حاضر شی؟

من: چرا الان میرم

زن دایی: وایسا گلم نهارتونو بخورید بعد حاضر شید و پشت بندش

آرمینا و ملینا و میلاد رو صدا زد اینا هم حال میکنن ملینا و میلاد و

میگم همش با هم

همه رفتیم تو آشپزخونه و نهارمونو خوردیم

دیگه ساعت دو بود و باید حاضر میشدیم  
 امیر و آرشین او مدن  
 امیر: سلام بر اهل دلا حال شما خوبین الحمدلله  
 من: سلام تو بهتری  
 امیر: اوو چجورم  
 من: خخ شادوماد  
 آرشین: سلام  
 همه جوابشو دادیم و زندایی بوسیدشون و واسشون اسپند دود کرد  
 رفتم تو اتاقم و مانتو سفید با جین یخی و شال سفید پوشیدم  
 آرایش ملایمی کردم  
 و رفتم پایین همه حاضر بودن  
 امیر: زودباشید دیگه آرشام جلو در منتظره  
 همه رفتیم بیرون  
 با دیدن آرشام قلبم ریتم همیشگیش رو از دست داد  
 نمیتونستم بهش نگاه کنم چون میترسیدم چشمم لوم بدن و از یه طرف  
 هم ازش خجالت میکشیدم واسه دیروز  
 آرشام: خوبی ملودی  
 من: خ خوبم  
 سوار تاکسی که خبر کرده بودن شدیم و به سمت فرودگاه رفتیم  
 بعد از یک ساعت رسیدیم

چمدونمو از ماشین در اوردم و با بچه ها به داخل رفتیم  
 ارتا و ارشام و امیر رفتن تا کارارو بکنن  
 و مادختره هم رفتیم و روی یه صندلی نشستیم و منتظرشون شدیم

بعد از چند دقیقه امیر اینا اومدن و هم زمان هواپیمای مارو اعلام  
 کردن

باهم رفتیم و سوار هواپیما شدیم  
 مهماندار بهمون خوش امد گفت  
 و بعد از چند دقیقه هواپیما بلند شد  
 ارشین و امیر کنار هم  
 ارتا و ایلین  
 ملینا و میلاد  
 ملینا و کیوان  
 من و ارشام هم کنار هم  
 هندفریمو توی گوشم گذاشتم  
 و سعی کردم بخوابم ولی موفق نشدم  
 کلافه سرمو بلند کردم که ارشام گفت:

\_خوبی

+نه کلافم نمیدونم چرا

\_اوم خوب بیا یه فیلم ببینیم تا کلافگی از سرت بپره

و بلا فاصله گوشیشو در آورد و رفت توی گالری  
رویه فیلم طنز و عاشقانه کیلیک کرد

یکم که گذشت فیلمه جالب تر شد  
انقدر خندیده بودیم که تا صدایی میومد  
همه میفهمیدن ماییم

بعد از فیلم بی هوا سرمو روی شونه ارشام گذاشتمو به خواب رفتم

با صدای مهماندار هوا پیما که میگفت رسیدیم چشمامو باز کردم  
به بدنم کش و قوسی دادم تا حالم بیاد سر جاش  
به ارشام نگاه کردم که مثل این مظلوما خوابیده بود  
عزیز ممممم

همه داشتن پیاده میشدن

مهماندارو اومد و گفت: خانوم لطف کنید اقاتونو بیدار کنید و رفت  
از این که گفن اقاتون یه لبخند کوچیک روی لبم جا گرد

+ اقا ارشام اقا ارشام  
هووووووف ارشام

\_جانم

والله ای نکن بامن اینجوری

+ پاشید رسیدیم باید پیاده شیم

\_باشه

از هواپیما پیاده شدیم

و بعد از کلی بدو بدو واسه تحویل گرفتن چمدونا

همه با هم به سمت هتل رفتیم

واو استانبول عالی بود

ارشام: یاید یه ماشین کرایه کنیم لاینجوری همیشه

آرتا: موافقم

رفتیم هتل و اتاق رزرو کردیم و هر کی تو اتاق خودش جای گرفت

منو آیلین با هم بودیم

آرشام و آرتا

میلااد و کیوان

ملینا و آرمینا

آرشین و امیر

من: من خسته آیلین میخوابم

آیلین: باشه گلم

رو تخت دراز کشیدم و به خواب ناز فرو رفتم

ملودی جونم

چشمامو با صدای آیلین باز کردم

من: جان

آیلین: پاشو عزیزم میخوایم شام بریم بیرون

از جام بلند شدم و رفتم دست و صورتم رو شستم

چمدونم رو باز کردم و شلوار جین آبی و نیم تنه مشکی پوشیدم و یه

کت لی هم پوشیدم روش که زیادی لختی نباشه

موهانو شونه کردم همینطوری باز دورم ریختم

خط چشم پهنی کشیدم

و ریمل زدم

با یه رژ قهوه ای

کیفمو برداشتم و از اتاق بیرون رفتم

رفتم پایین همه تو لابی نشسته بودن



اولالا چه خوشتیپ کردن همه  
 آرشام تیشرت سفید با شلوار مشکی پوشیده بود بهش میومد  
 آرشین هم شلوار سفید با شومیز مشکی پوشیده بود  
 آیلین هم شلوار طوسی با شومیز سفید و کیف لیمویی  
 و بقیه هم همینطوری  
 آرشام دو تا ماشین کرایه کرده بود  
 امیر و آرشین و ملینا و میلاد و آرمینا  
 خودشونو تو یه ماشین چیوندن  
 آرشام و منو آیلین و آرتا و کیوان هم تو یه ماشین  
 به سمت رستوران park samdan به راه افتادیم  
 رستوران لوکسی بود غذا سفارش دادیم بعد از خوردنش  
 اومدیم بیرون  
 آیلین: حالا کجا بریم ؟  
 من: من که دوست دارم الان تو ساحل قدم بزنم  
 آرمینا: من که خوابم گرفته میخوام برم هتل  
 و از اینرو آرمینا و کیوان و ملینا و میلاد رفتن هتل و  
 به خواسته من بقیه کنار ساحل قدم زدیم  
 آرشین و امیر که مرغ عشقن و از همون اول پیچوندن و رفتن  
 با آرشام هم قدم شدیم  
 آرشام: ملودی  
 من: بله

آرشام: بابت کار دیشبم معذرت میخوام دست خودم نبود

سری تکون دادم

آرشام: ناراحت شدی ازم؟

ناراحت نشدم که هیچ خوشم اومد خخ

من: نه

آرشام: پس خدا رو شکر

کمرمو گرفتم که تو بغلش افتادم

وای با من اینکارو نکن پسر

سرم رو شونش بود و قدم میزدیم

بهترین شب عمرم بود

با عشقم بودم و سرم رو شونش بود

من: آقا آرشام

آرشام: بهم بگو آرشام

با خجالت سرمو تکون دادم

دختر خجالتی نبودم اما نمیدونم چرا در مقابل آرشام اینطوری بودم

اصلا حرفی که میخواستم بگم و یادم رفت

آهنگی رو زیر لب زمزمه میکردم

آهنگ اخماتو وا کن بهنام بانی

اصلا هواسم نبود که آرشام گوشش باهامه

(فقط یادت نره)

شدی عشق کسی که از همه عاشقتره

اینو یادت نره  
 عشقم فقط با من بخند  
 دیگه چشمتو رو دورو وری هاتم ببند  
 آره با من بخند  
 فقط جایی نرو  
 میدونی دل ندارم دیگه تنهایی نرو  
 دیگه جایی نرو  
 عشقم فقط با من بمون نزار هیچی بندازه جدایی بینمون  
 آره با من بمون  
 دیوونه  
 دیگه اخماتو وا کن  
 منو عشقم صدا کن توی چشمام نگاه کن  
 صدای آرشامو شنیدم: دیوونه  
 دیگه دارم هواتو  
 دلم آرومه با تو  
 نبینم گریه هاتو  
 دیوونه دیگه اخماتو وا کن منو عشقم صدا کن  
 آرشام: ملودی میدونستی صدات پر آرامشه؟  
 واقعا عالیه  
 من: مرسی صدای شما هم خوبه  
 آرشام: من چند نفرم؟

من: وا خو معلومه

آرشام: پس بهم نگو شما

من: باشه

آرتا او مد کنار مون

سرمو از رو شدنش برداشتم و یکم ازش فاصله گرفتم

آرتا: بریم دیگه ساعت یک شده

به سمت ماشین رفتیم خبری از آرشین و امیر نبود حتما خودشون برگشتن با تاکسی

آرشام دستشو به سمت ضبط برد و چند آهنگ و رد کرد تا رسید به همون آهنگی که الان با هم میخوندیم

خخ فدات بشم من عشقم

از تو آینه همش نگام میکرد و چشم ازم برنمیداشت

تا رسیدیم هتل فوری رفتم تو اتاق

یعنی چرا رفتار آرشام اینهمه تغییر کرده

الان دو هفته‌س که ترکیه ایم آرتا گیر داده که باید برگردیم

خودمم دیگه حوصلم سر رفته هیچ جا خونه خود آدم نمیشه

هر روز عشقم به آرشام بیشتر میشه و حالا هم که رفتارش خوب شده

بیشتر از قبل شیفتش شدم

تموم زندگیم و آنچه که میخوام آرشامه

آیلین: ملودی تو فکری

من: نه باو فکرم کجا بود

آیلین: داداش آرشام سراغتو می‌گرفت

من: آرشام سراغ منو

آیلین: او هوم چرا تعجب کردی

من: هیچ

آیلین: گفت بهت بگم تو لابی منتظرته

ساعتو نگاه کردم نه بود و هوا تاریک شده بود چون پاییزه و زود تاریک میشه

بلند شدم و کمد رو باز کردم شلوار صورتی با شومیز سفید پوشیدم و کفش صورتی موهامو گوجه ای بستم و رفتم بیرون تو لابی منتظر بودم  
قربونت برم من

من: آرشام

آرشام: جانم اومدی؟

من: نه هنو تو راهم

تک خنده ای کرد و گفت: میتونیم بریم بیرون

من: چرا

آرشام: باهات حرف دارم

من: باشه بریم

رفتیم بیرون و سوار مازراتی زرد رنگی که کرایه کرده بود شدیم

ضبط رو روشن کرد

و آهنگ اگه بد شد مهدی یغمایی رو گذاشت

این آهنگ فوق العادس

ناخواسته با آهنگ همخونی می‌کردم

از سکوت آرشام رنج میبردم  
 من: کجا میریم  
 آرشام: یه جای خوب  
 بعد ۱۵ مین ماشین از حرکت ایستاد  
 آرشام: پیاده شو گلم  
 ها اون با من بود  
 به من گفت گلم  
 خدایا من آخرش ..  
 آرشام: ملودی  
 از ماشین پیاده شدم  
 و او چه جای خوبی  
 یه جای خلوت بود و هیچکس نبود  
 یه عالمه درخت اینجا بود و دور و ور جاده رو درخت گرفته بود  
 آرشام: موافقی یکم قدم بزنیم  
 من: او هوم  
 شروع به قدم زدن کردیم  
 آرشام: من از روزی که به دنیا اومدم  
 با غرور بزرگ شدم  
 بابام تنها چیزی که بهم یاد داد غرور بود  
 غد و مغرور بودم  
 تا حالا غرورم رو واسه احد و ناسی زیر پام نذاشتم

اما یه روز یکی بدجور شکوندم  
 درسته دوست داشتتم از سر بچگی بود جوون بودم و خام  
 یکی اومد تو زندگیم که فک میکردم دوستش دارم  
 اما یه روز با رفیقم تو تخت خواب دیدمش اونروز غرورم بیشتر شد  
 سرد شدم یخ شدم سنگ شدم  
 دیگه هیچی واسم مهم نبود چون اونا غرورم رو شکستن  
 همه دخترا مثل اون بودم برام  
 از همه دخترا متنفر شدم  
 حتی آرشینو مثل قبل دوستش نداشتم  
 تا اینکه یکی اومد تو زندگیم  
 عقیدم تغییر کرد  
 بهم فهموند همه دخترا مثل هم نیستن  
 قلب سنگیمو دوباره زندش کرد  
 کسی که بخاطر اون قلبم میتپه  
 (اشک تو چشمام حلقه زد یعنی اونیکه دربارش حرف میزنی کیه اخه  
 لعنتی چرا اینارو به من میگی)  
 آرشام: کسی که بهم فهموند دنیا هنوز زیبایی هاشو داره  
 که همه مثل هم نیستن که  
 عشق وجود داره و فقط تو داستانا نیست

کسی که من حاضرم به خاطرش غرورم رو بشکنم و بهش اعتراف  
 کنم که چقدر دوستش دارم که تموم دنیام اونه

زندگیمه

ملودی اینی که میگم تویی

تویی که تموم زندگیمی

تویی که دلمو با نگاه اول بردی

مات موندم

حتی نمیتونستم پلک بزنم

قلبم از حرکت ایستاد

دهنم خشک شد

من: م من؟

آرشام: اره تو . نگو که هیچ حسی بهم نداری

من: آ آرشام من دیوونتم لعنتی

جوری بغلم کرد که احساس کردم استخونام خرد شد

همینجوری منو میچرخوند

با صدای بلند گفت: دیوونتم زندگیم

خیلی دوست دارم

من: منم عاشقتم

آرشای: فدای تو

گذاشتم زمین و تو چشمام نگاه کرد: همین چشمای منو دیوونه کرد

لبخند ملیحی زدم

اومد جلو نگاهش بین لبام و چشمام میچرخید

پیشونیمو عمیق بوسید



آرشام: بریم خانومم؟

من: بریم

با هم سوار ماشین شدیم

آهنگ من همونم علیرضا طلیسچی رو گذاشت

دستم گرفت و رو پاش گذاشت

با آهنگ همخونی کرد

(من همونم که دیوونه میشه برات

اونکه داره نفس میکشه تو هوات

اونکه دلش باهاته

عاشق دنیاته )

آرشام: ملودی؟

من: جانم

آرشام: برگردیم ایران میام خواستگاریت بدون معطلی

لبخندی زد

خدایا هیچوقت آرشامو ازم نگیر

حالا دیگه من خوشبخت ترین دختر جهانم

چون آرشامو دارم

آرشام: خانومم به کسی چیزی نگو که همه سورپرایز شن

من: چشم

آرشام: بی بلا

از ماشین پیاده شدیم و رفتیم تو هتل

آرشام: عزیزم برو تو اتاقت مواظب خودتم باش منم برم بلیط واسه  
فردا پس فردا جور کنم

من: باشه فدات

به سمت اتاقم رفتم

به وجد اومده بودم

از خوشحالی پام به زمین نمیرسید

ملودی زود باش دیگه

من: باشه آرشی اومدم

دو روز از اون روز رویایی میگذشت و نیم ساعت دیگه پرواز داشتیم

چمدونمو برداشتم و از اتاق بیرون رفتم

همزمان با من آرشام هم از اتاق کناری بیرون اومد

آرشام: بهه عشقم

اومد نزدیک و چمدونو از دستم گرفت

من: خودم میارم

آرشام: همیشه

با آسانسور رفتیم پایین

با تاکسی به سمت فرودگاه آتاتورک رفتیم

آرتا و امیر اینا قبل ما رفته بودن

تو این ۱۸ روزی که استاتبول بودیم کلی جاهای دیدنی رفتیم

پارک بیک واقعا جای دیدنی و خوبی بود که دیروز با آرشام رفتیم

ساحل ریوا رفتیم  
موزه یخی که بهتر از همه جا بود  
یخهای این موزه سوئد و مگاپل استانبول جمع آوری شدن و واقعا جای  
دیدنیه  
و در مراکز خریدش کلی خرید کردم  
و دیروز آرشام حلقه نامزدی واسم گرفت  
خیلی شیک بود  
وارد فرودگاه شدیم  
و بعد نیم ساعت هواپیما به مقصد ایران بلند شد  
کنار آرشام نشسته بودم و دستم تو دستش بود  
آرشام: خانومم میدونستی که تموم دنیامی  
من: تو هم تموم زندگی منی  
آرشام: این هندزفری رو بزار گوشت  
و یه آهنگ پلی کرد  
آرشام: سرتم بزار رو شونم  
من: ای به چشم  
و سرمو رو شونش گذاشتم  
و دیگه بیخیال دنیا شدم  
به آهنگ گوش میدادم که چشمام گرم شد و خوابیدم  
آرشام: ملودی بیدار شو گلم  
چشمامو باز کردم

آرشام: رسیدیم پاشو بریم  
 از هواپیما پیاده شدیم  
 امیر: واقعا سفر خوبی بود  
 آرمینا: آره خیلی خوش گذشت  
 از آرشام اینا خداحافظی کردیم  
 و با ملینا و میلاد و آرمینا  
 رفتیم خونه  
 خیلی خسته بودم و بدنم کوفته بود  
 تا رسیدیم خونه بعد از دیدن دایی اینا رفتم و خوابیدم  
 چشمامو باز کردم و سر جام نشستم خستگی این چن وقته از بدنم بیرون  
 رفته بود  
 ساعتو نگاه کردم چشمام شد قد توپ پینگ پنگ چقدر خوابیده بودم  
 ساعت دو بعدظهر بود  
 از جام بلند شدم و رفتم تو حموم و دوش گرفتم  
 از حموم بیرون اومدم و شلوار مشکی با تیشرت سفید پوشیدم موهامو  
 خشک کردم و بافتم و از اتاق بیرون رفتم  
 رفتم پایین دایی و زندایی مشغول دیدن تی وی بودن  
 من: سلام عشقای من  
 دایی: سلام دایی جان بیا بشین پیشم که دلتنگتم  
 زن دایی: سلام دخترم ظهرت بخیر  
 رفتم و جفت دایی نشستم

دایی: دو ماه دیگه هم میری دانشگاه درسته

من: آره

دایی: ایشالا

زندایی: ملودی تو کیوان و میشناسی؟

من: کیوان؟

زندایی: آره دوست امیر

من: آره میشناسمش چرا؟

زندایی: آخه زنگ زدن واسه خواستگاری از آرمینا

من: پسر خوبیه فک کنم آرمینا هم دوستش داره

تلفن زنگ خورد و دایی جواب داد و

دایی: خانوم مهمون داریم

زندایی: کی؟

دایی: مادر پدر آرشین و خانواده خالش

من: وا خالش اینا؟

دایی: آره

من: الان؟

دایی: آره

از جام بلند شدم و رفتم تو اتاقم تا یه لباس مناسب بپوشم

بافت موهامو باز کردم و شونه ای بهش آوردم موهام فر شده بود

و خیلی ناز بود

کدمو باز کردم نمیدونستم چی باید بپوشم

تونیکی که آستینش تا وسطای بازوم بود رو پوشیدم که یه کمر بند سفید  
میخورد

با شلوار آبی روشن صندل های سفیدمو پام کردم و موهامو دم اسبی  
بستم و آرایش ملایمی کردم

صدای مهمونا اومد

از اتاقم بیرون رفتم

با همه سلام و احوالپرسی کردم آرتا هم باهاشون بود

بعد یکم صحبت کردن بابای آرتا رو کرد به داییمو و گفت : واسه این  
مزاحمتون شدیم که

و حرفشو قطع کرد

آقا علی: آرتا هشت سالش بود که ما دوباره بچه دار شدیم یه دختر ناز  
و خوشگل

دقیقا یه ماه قبل اینکه به دنیا بیاد شرکتم ورشکست شد و خونمونو  
گذاشتن مزایده بچه که به دنیا اومد حتی پول اینکه میترا رو ببرمش  
بیمارستان و نداشتم

آوردیمش خونه میترا از ناراحتی و اعصابانیت شیرش خشک شده بود  
منم پول خریدن شیر خشک رو نداشتم

اسمشو گذاشتیم آرسا

چهار ماهش که شد حتی پول خریدن نون رو نداشتم

یه آقایی به اسم تهرانی که دوست چندین و چند سالم بود اومد پیشم و  
گفت اگه میخوای دوباره زندگیت مثل قبل شه دختر تو بده به من

چند سال بود که ازدواج کرده بودن ولی بچه دار نمیشدن

دو هفته با خودم کلنجا رفتم نمیتونستم دخترمو به یه غریبه بدم ولی  
 در آخر مجبور شدم بدم بهشون  
 مرد بیچاره گریه میکرد  
 یعنی چرا اینارو واسه ما میگه  
 تهرانی که فامیلیه منه  
 \_ میترا کلی گریه زاری کرد خواهش و تمنا کرد  
 اما اون اون لعنتی تهدیدم کرد که اگه آرسا رو بهشون ندیم میترا و آرتا  
 رو بکشه  
 ترسیدم از اونا هر کاری برمیومد  
 تا حالا هزاران نفرو به قتل رسونده بودن  
 مجبور شدم نمیخواستم بخدا  
 همینکه بچه رو برد پشیمون شدم  
 وقتی بهش گفتم اومد تو خونه با برادرش اسلحشونو رو سر آرتا و  
 میترا گذاشتن  
 و گفتن اگه جایی ازشون حرف بزنم میکشمنون  
 واسمون اقامت آلمان گرفتن و ما رفتیم اونجا  
 به هر دسیسه ای بود چهار سال ممنوع ورودمون کردن به ایران  
 من و میترا پوست و استخون شده بودیم از بس پشیمون و ناراحت  
 بودیم  
 پنج سال گذشت که برگشتیم تموم ایرانو گشتم خبری و ردی ازشون  
 نبود خونشونو عوض کرده بودن و شماره هایی که ازشون داشتم  
 خاموش بود  
 مجبور شدم برم اداره پلیس که اونجا گفتن

این خانواده یه سال قبل مردن

اون روز نابود شدم فکر میکردم آرسای ما هم با اوناست وقتی به  
میترا گفتم سخته کرد خودمم دست کمی از اون نداشتم الان پانزده ساله  
که من در بدر دنبال دخترمم و تازه اونو پیدا کردم  
از حرفاش یه چیزایی رو متوجه شده بودم  
رنگم پریده بود

یه نگاه به من کرد و گفت: دخترم

چشمام دیگه سو نداشت

دستم میلرزید

دایی: دخترتون کیه؟

به من اشاره کرد

یخ کردم جونی تو تنم نبود

دایی از جاش بلند شد: چی هیچ معلوم هست چی میگین

آرتا از جیبش برگه ای درآورد و به دایی داد

دایی بعد خوندنش برگه رو به دستم داد

که با خوندنش برگه از دستم افتاد و دیگه سیاهی بود که توش فرو رفتم

چشمامو که باز کردم تو بیمارستان بودم

زندایی بالا سرم گریه میکرد: دختر نازم چشمامو باز کردی بالاخره؟

همه اتفاقات یادم اومد

زدم زیر گریه

من: زندایی م من باورم نمیشه



این ممکن نیست

شاید اونا دارن دروغ میگن

زندایی سری تکون دادو گفت: بهش فکر نکن عزیزم از بس بهت فشار  
عصبی وارد شده بود که الان سه روزه بیهوشی

من: سه روز؟

زندایی: آره

آرمینا صداش زد که از اتاق بیرون رفت

زندایی که از اتاق بیرون رفت تو فکر فرو رفتم این چطور ممکنه  
یعنی بابا مامان من اینان

بابام منو تو بچگی به یه خونواده دیگه داده

صدای در اومد

من: زندایی کی مرخص میشم

جواب نداد

دستشو رو موهام حس کردم

چشمامو باز کردم

آرشام بود که با چشمای قرمز بهم نگاه میکرد

من: آرشام

آرشام: جانم عشقم

من: باورم نمیشه و دوباره گریم از سر گرفت

سرمو تو بغلش گرفت و گفت: هییس نبینم اشکتو خانومم آروم باش همه  
چی درست میشه

من: آرشام؟

آرشام: جانم

من: منو ببر پیش سپهر مطمئنم اون از همه چی خبر داره

آرشام: اسم اون بی ناموس رو جلو من نیار

من: خواهش میکنم

آرشام: باشه گلم تو خوب شو میبرمت

دکتر اومد تو اتاق و وضعیتمو چک کرد

آرشام: عمو حالش چطوره؟

وا عمو مگه ایشون عموش بودن

دکتر: خوبه سرمش که تموم شد مرخصه

و از اتاق بیرون رفت

من: عموته؟

آرشام: آره بابای طناز

با اومدن اسم طناز اخمام تو هم رفت

آرشام: اخم نکن فسقلی

بعد یه ساعت مرخص شدم و رفتیم خونه هر چقدر هم که به آرشام

اصرار کردم امروز نبردم پیش سپهر و گفت فردا

آرشام: دم در منتظرم

من: باشه عزیزم اومدم

شالمو سر کردم و از اتاق بیرون رفتم

میلا: کجا ملودی؟

من: باید برم جایی

سری تکون داد و چیزی نگفت

از اون روز کم حرف شده بود و همش اخماش تو هم بود

سوار ماشین شدم

آرشام: بههه سلام خانومی

من: سلام

آرشام: خوبی نفسم

من: خوبم فدات بریم

پاشو رو گاز گذاشت

آرشام: مطمئنی میخوای بری تو زندان؟

من: آره باید برم

با هم وارد شدیم

بعد کلی خواهش اجازه ملاقات حضوری دادن

آرشام من باورم نمیشه یعنی همه چی حقیقت داشت؟

آرشام: آره

تازه از زندان بیرون اومدیم

سپهر میگفت: من در اصل دختر خانواده تهرانی نیستم و در اصل

آرسا رادمشتم

و اصرار آقاجون واسه ازدواجم با سپهر این بود که همه چیز بابا به

اسمم بوده و نمیخواستن من وارثشون باشم و میخواستن من با سپهر

ازدواج کنم که یه جوری اون چیزایی که به اسمم هست رو ازم

بگیرن

واقعا خانواده ظالمی بودن درسته از خانواده رادمنش هم ناراحتم که  
چرا اونا منو هم مثل آرتا نگه نداشتن اما خب بهشون حق هم میدم  
آرشام: نفسم رسیدیم

ازش خداحافظی کردم و با ذهنی آشفته رفتم تو خونه

کار هر روزم شده گریه مگه من چیکار کردم که حقم این بود که  
خانوادمو تو سن ۲۰ سالگی پیدا کنم

چندین سال حسرت یه خانواده رو خوردم و الان

هیی روزگار با ما چیکارا که نمیکنی

همه چی واسم ثابت شده بود دوباره تست دی ان ای دادم

الان دو ماه گذشته دیگه کم کم نسبت به اون خانواده کشش دارم و قبول  
کردم که اونا پدر و مادر من

امروز قراره بیان دنبالم و از خونه دایی اینا برم

یه جورایی هم ناراحت بودم

میلاد هم که داغون بود

یعنی الان اینایی که من چند ساله بهشون میگم داداش و دایی و زندایی  
هیچ نسبتی باهام ندارن

چمدونامو برداشتم و از اتاق بیرون رفتم

زندگی بالا و پایین داره

خوبی و بدی داره

چرخ روزگار میچرخه و همیشه یکسان نیست

از پله ها پایین رفتم همه مثل این مادر مرده ها نشسته بودن

می‌لاد اومد جلو و محکم بغلم کرد و زد زیر گریه  
من: گریه نکن مرد که گریه نمی‌کنه  
هر چی که بشه هر اتفاقی که بیفته تو تا همیشه برادرمی عزیزدلمی  
می‌لاد: خیلی دوست دارم آجی  
من: منم دوست دارم  
دیگه منم اشکم در اومده بود  
زندایی بغلم کرد و کلی گریه کرد  
ملینا آرمینا دایی  
همه خیلی ناراحت بودن  
دایی: آقا علی دخترمو به دستت می‌سپارم مواظبش باش  
آقا علی: رو تخم چشم‌امون جا داره  
دستم گرفت و از خونه بیرون رفتیم  
دیگه باید بهش میگفتم بابا  
واژه غریبی بود که هیچ وقت به کسی نگفته بودم  
سوار ماشین شدیم تا خونه هیچ حرفی نزدیم و سکوت حکم فرما بود  
ماشینو تو حیاط پارک کرد و پیاده شدیم و اوو خونشون عالی بود  
با یه حیاط بزرگ که مثل باغ می‌موند و استخری انتهای حیاط  
خودنمایی میکرد  
رفتیم تو خونه  
بابا: به خونه خودت خوش اومدی دخترم  
میترا خانوم اومد جلو و بغلم کرد و کلی بوسیدم

خانوم پیری اسپند دود میکرد  
و آیلین بالا و پایین میپرید  
همه بغلم کردن و خوش اومد گفتن  
آرتا: خوش اومدی آجی و بغلم کرد  
خیلی احساس غریبی میکردم تو خونه  
میترا خانوم: پاشو عزیزم اتاقتو بهت نشون بدم  
من: شما زحمت نکشید میترا خانوم با آیلین میرم  
که زد زیر گریه و گفت: میترا خانوم؟ اما من مامانتم بهم بگو مامان  
من: چشم مامان

با خوشحالی از جاش بلند شد و به سمت اتاق رفتیم اتاق شیک و  
مدرنی بود با دکوراسیون سفید و لیمویی و دری که به سمت حیاط باز  
میشد

\_ دخترم اگه اتاقتو نمیپسندی عوض کنیم وسایلو

من: نه مامان جون خوبه

مامان: من به فدای مامان گفتنت

من: خدا نکنه

مامان: خوب گلم برو یکم استراحت کن

رفتم تو اتاق و بیخیال همه چی وسایلمو تو کمد ها چیدم و رو تخت  
دراز کشیدم که خوابم برد

با صدای گوشیم چشمامو باز کردم

بدون نگاه کردن بهش جواب دادم

من: بله

\_سلام زندگیم

من: سلام عشقم خوبی

\_تو خوب باشی منم خوبم دخترخاله

من: منم خوبم پسرخاله

آرشام: خونه خاله ای؟

من: آره

آرشام: دم درم بیا بیرون که دلم واست یه ذره شده

من: خب به چه بهونه ای پیام

آرشام: یه جوری بیچون

من: چشم پس فعلا

هنوز همون لباسای عصری تنم بود

از اتاق بیرون رفتم شب شده بود

به سمت در خروجی رفتم

بابا: کجا دخترم

من: میخوام یکم این اطراف قدم بزنم

بابا: میخوای بچه ها باهات بیان

من: نه میخوام تنها باشم

و از خونه بیرون اومدم

آرشام تو ماشین بود

بدو رفتم تو ماشین که محکم بغلم کرد

آرشام: وای که چقدر دلتنگت بودم

من: منم

آرشام: سلام

من: سلام

آرشام: خوبی خانومم

من: خوبم

و حدود پنج دقیقه صحبت کردیم

من: من دیگه برم نمیای تو

آرشام: نه عزیزم باید برم

من: باشه پس فعلا

پیشونیمو بوسید و از ماشین پیاده شدم

جلو در که رسیدم و اسش دستمو تکون دادم که از ماشین پیاده شد

با صدای آروم گفت: دوستت دارم

که من با لبخونی فهمیدم چی گفت

خندیدم و و اسش بوسی فرستادم و رفتم تو خونه

آیلین: کجا بودی کلک

من: ی یکم این اطراف قدم زدم

لبخند مرموزی زد و گفت: که اینطور

مامان: بچه ها شام آمادس بیاید

سفره شیکی چیده بود

سر میز نشستم و واسه خودم غذا کشیدم



## الحق که دست پختش عالیه

بعد از خوردن شام به اصرار زیاد ظرف ها رو من شستم و واسشون چایی آوردم

بابا: این چایی خوردن داره

من: نوش جان

بابا: بیا اینجا

به کنار خودش اشاره کرد

رفتم و تو بغلش نشستم

خدای من آغوش پدری چه لذتی داره

تا حالا چنین تجربه ای نداشتم و واسه اولین بار عالی بود

مامان: دخترم فردا برو خرید با آیلین و آرتا چون فردا شب میخوایم به افتخار اینکه پیدات کردیم یه جشن بگیریم

من: لازم به اینکار نیست

مامان: لایق تو بهتریناست

لبخندی زدم

ساعتو نگاه کردم ۱۲ بود

من: با اجازتون من دیگه برم بخوابم

و رفتم تو اتاقم

گوشیمو دستم گرفتم و نتن و روشن کردم

اوو چقدر پیام

آر شام: عشق من چرا جواب نمیده

\_سلام زندگیم گوشیم تو اتاق بود

+سلام به روی ماهت باشه فدات

\_چخبر

+فقط اینکه دلم برات تنگ شده

\_منم

+فدای تو . فرداشب میبینمت

\_فرداشب؟

+آره مگه جشن نیست

\_آها آره . من دیگه برم بخوابم شب بخیر

+شب بخیر قشنگم

گوشیمو رو پاتختی گذاشتم و لامپ اتاقو خاموش کردم و بعد از عوض

کردن لباسام خوابیدم

مامان جون سیر شدم خب

مامان: تو که دو لقمه خوردی

آرتا: آماده شید بریم خرید

با آیلین رقتیم تو اتاقمون

مانتو کرم\_ سرمه ایم رو پوشیدم با شلوار و شال کرمی

آرایش ملایمی کردم و با ادکلنم دوش گرفتم و از اتاق بیرون اومدم

چند نفر مشغول گردگیری و اینا بودن

من: مامان آیلین کو؟

مامان: با آرتا تو حیاطن

من: باشه پس حداحافظ  
تو ماشین آرتا بودن  
منم رفتم و سوار ماشین شدم و آرتا هم حرکت کرد  
رفتیم مرکز خرید ونک  
اکثرا لباس مجلسی هامو از اونجا میگرفتم  
حدود ۱۵ مین گشتیم  
که آیلین گفت: من برم اون لباسو پرو کنم  
آرتا: کدومو  
آیلین: بیا  
و رفتیم تو  
لباسو گرفت و رفت پرو کرد  
آیلین: چطوره  
آرتا: بچرخ. اینکه پشتش لخته ها  
آیلین: داداش خواهش میکنم  
آرتا: لخته عزیز من  
آیلین لب برچید: خب من خوشم اومده بود  
آرتا: پووف پس همینو بیار  
آیلین: فدا مداتم  
من: خخ  
لباسو حساب کردن و اومدیم بیرون  
من یکم سخت پسند بودم

آیلین: ملی جونم پاهام تاول زدم بخدا  
 من: باشه دیگه  
 من: پیداش کردم و رفتم تو  
 آرتا و آیلین هم پشت سرم اومدن  
 من: میشه اون لباسو بیارید پرو کنم  
 لباسو بهم داد  
 وای من چقدر نازم  
 لباس شب بلند سبزی بود که یکم دنباله داشت با آستین و یقه توری  
 شیک بود  
 از اتاق بیرون اومدم  
 آیلین: چقدر بهت میاد  
 آرتا: آره خیلی  
 من: خودمم خوشم اومد لباسو عوض کردم و به فروشنده دادم  
 همینو میبرم چقدر شد  
 دستمو سمت کیفم بردم که آرتا پولو حساب کرد و گفت: هر جا که من  
 باهاتم حق نداری دست تو جیبیت کنی  
 بعد یکم دیگه خرید اومدیم خونه و آرایشگر هم اومد  
 کار آرایشگر تموم شد از جام بلند شدم و رفتم جلو آینه  
 واو عالی شده بودم پشت پلکمو سایه مشکی و سبز زده بود  
 کلا آرایشم تیره بود با رژ لب زرشکی  
 موهامو هم شینیون کرده بود  
 آیلین هم ناز شده بود

موهاشو فر باز کرده بود و خیلی بهش میومد

آرایشگر: بزنم به تخته هر دو ماه شدید

من: ممنون

بعد کلی تعارف تیکه پاره کردن رفت و من و آیلین هم از اتاق بیرون

رفتیم چند تا از مهمونا اومده بودن

رفتم پیش مامان و بابا و آرتا

اوو آرتا رو چه خوشتیپ شده

مامانم عالی شده بود اصلا بهش نمیومد ۴۳ سالش باشه از من جون

تر میزد

یه نگاه به بابا کردم

من: واو بابا چرا اینهمه به خودت رسیدی نمیگی میدزدنت

بابامم واقعا قیافش عالی بود

آرشام اینا اومدن قربونت برم نفسم

اومدن نزدیکمون و با همه سلام احوالپرسی کردن

نرگس جون: چطوری عزیزدلم

من: سلام نرگس جون خوبم

نرگس جون: بهم بگو خاله عزیزم

من: چشم خاله جان

با عمو سهراب هم خوش و بش کردم و اونا رفتن یه جا نشستن

آرشام: وای قلبم

من: ها

آرشام: چرا اینهمه خوشگل کردی و به فکر دل بیچاره من نیستم

من: تو هم عالی شدی

آرشام: خجالتم نده بانو

آرتا: چی میگید شما ها

آرشام: بر خر مگس معرکه لعنت

آرتا: آرشام داشتیم

آرشام: من برم پیش مامانم

من: خخ فرار کرد

آرتا: ملودی چیزی بینتونه

من: نه بابا

طناز و دیدم که اومد تو وای تیشو این دختر هیچوقت نیم متر پارچه

هم نمیره

خخ موهاشو زشته

شاید قدش ۱/۵ نمیشد خیلیم لاغر مردنی بود

با پوزخند بهم نگاه میکرد عفریته

پرید بغل آرشام که عصبانی شدم

دستامو مشت کردم که آرشام از جاش بلند شد و اونو شوت کرد رو

مبل

خخ الحق که عشق خودمی

کلی رقصیدیم و مامان بابا به همه معرفی کردن

آرتا: و حالا ملودی خانوم باید بخونه

من: عمرا بخونم این همه مهمون اینجاست

آر تا: خب وقتی خلوت شد چی؟

من: باشه

مامان: ملودی بخونه؟

آیلین: آره مامان صداش فوق العادست مثل صدای آر شام

لبخندی رو لبام نقش بست

آر شام او مد و پیشنهاد رقص داد رفتیم وسط که یه آهنگ مخصوص  
تانگو پخش شد

آر شام: نمیتونم ازت چشم بردارم از بس ناز شدی

من: ناز بودم

آر شام: البته

من: تو هم خوشتیپ شدی

آر شام: خب منم خوشتیپ بودم

من: بله بله

آر شام: ملودی خیلی دوستت دارم

من: من بیشتر

آر شام: فرداشب میایم خواستگاری مامانم با خاله اینا صحبت کرد

من: جدی میگی

آر شام: آره

من: وای آر شام دیوونتم

آر شام: فدات بشم

من: نشی ک

رفتیم و سرجامون نشستیم

ساعت یک بود که کم کم مهمونا رفتن فقط امیر اینا و خاله نرگس و  
دایی جدیدم که محمد بود موندن یه پسر ناز داشتن که میخواستم  
بخورمش اسمش آیهان بود پنج سالش بود

من: آیهان جونم

آیهان: جونم ملودی

همه زدن زیر خنده چون صداشو کلفت کرد و گفت

من: چرا تو اینقدر خوشگلی

آیهان: والا من نمیدونم از مامان بابا پیرس چیکار کردن من اینهمه نازم

همه غش غش خندیدن چقدر تخس بود این بچه خخ

آرشام: آیهان

آیهان: جانم داش

آرشا با صدایی که رگه های خنده توش مشخص بود: میخوای زن

بگیری یه نفرو در نظر گرفتم واست

آیهان: خوشگله

آرشام: زیاد

آیهان: اگه مث این ملودی خوشگل باشه میخوام

دلمو گرفته بودم و میخندیدم

آرتا: خب ملودی جونم الان وقت چیه

من: خواب

آرتا: خخ نه وقت اینکه بخونی واسمون و گیتارو بدستم داد

من: اما آرتا



مامان: بخون که دلم میخواد صداتو بشنوم

من: چشم. خب چی بخونم؟

زنداییم سارا: آهنگ امین قباد رو میدونی؟

من: فقط یکیشو

سارا: کدوم؟

من: تنهایی من

سارا: عالییه همینو بخون

به آرشام نگاه کردم که با عشق بهم زل زده بود

شروع کردم:

دل من تنگ میشه واست

آخرین قرار مونه

داری میری تا همیشه

یه غمی باهام بمونه

من گذشته ی تو بودم

با یه دنیا یادگاری

همه ی دردم از اینه

با من آینده نداری

با من آینده نداری

من همونیم که وضع زندگیش عالی نمیشه

که تو جشن تولدشم

غرق خوشحالی نمیشه

من همونیم که بی تو  
ذره ذره آب میشه  
واسه غصه های بیشتر  
داره انتخاب میشه  
تو یه اتفاق خوبی  
که واسه من نمیفته  
تو باید بمونی پیشم  
اینو فال قهوه گفته  
فکر تنهایی من باش  
از خودم از همه سیرم  
من خسته رو بغل کن  
بزار ایستاده بمیرم  
مامان: وای ملودی صدات محشره  
بابا: قربون دخترم برم من  
عمو سهراب: عروس گلم صدات عالیه  
با خجالت سرمو پایین انداختم  
همه کلی ازم تعریف کردن  
آیلین: داداش آرشام تو هم بخون  
آرشام: چشم  
آرتا: زود باش شروع کن  
آرشام: چی بخونم

من: شادم با هر چی خاطراته  
 آرشام: ای به چشم  
 (آروم پیش عکس تو میخوابم  
 همه حسم بیداره  
 وقتی عاشقی دنیا مه  
 روایات منو از خود بیخود کرد

ولی قلب تو خاموش  
 توی این روز روشن  
 شادم با هر چی خاطراته  
 دل دیوونه باعث عشق بی دریغمه  
 بغضم داره میسوزونه منو  
 به جون عشقمون نرو  
 دیگه طاقت ندارم

همه واسش دست زدیم این آهنگو اون شب پشت تلفن واسم خوند  
 واقعا قشنگ میخوند  
 آرشامو با تموم دنیا عوض نمیکنم  
 تموم زندگیمه

بعد نیم ساعت همه رفتن و خونه خالی شد  
 ساعت سه بود به همه شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم  
 لباسامو عوض کردم و خوابیدم

با صدای در اتاق چشمامو باز کردم مامان بود  
 مامان: دختر نازم دیروقته بیدار شو دیگه  
 چشمامو باز کردم و دستی به چشمم کشیدم  
 از جام بلند شدم  
 من: سلام صبح بخیر  
 مامان: باید بگی عصر بخیر  
 من: مگه ساعت چنده ؟  
 مامان: چهار  
 من: وای چرا من این همه خوابیدم  
 مامان: بیا نهار گلم  
 رفتم تو دستشویی و بعد از انجام کارهای لازم از اتاق بیرون رفتم و  
 رفتم تو آشپزخونه  
 مامان واسم غذا گرم کرده بود  
 من: آیلین بیداره  
 مامان: آره صبح کلاس زبان داشت زود بیدار شد آرتا هم تازه اومده از  
 سرکار  
 من: آرتا چیکارس مگه ؟  
 مامان: استاد دانشگاه  
 من: اوو  
 یکم از غدامو که خوردم تلفنم زنگ خورد  
 میلاد بود عزیزدلم

من: جانم

میلا: سلام ملودی جونم

من: سلام نفسم چطوری

میلا: هی خوبم

من: دلم برات تنگ شده

میلا: منم همینطور تا نیم ساعت دیگه میام دیدنت

من: باشه عشقم منتظرم

و تلفنو قطع کردم از جام بلند شدم

مامان: کجا غذا تو بخور مامان جان

من: سیر شدم میلا داره میاد پیشم برم لباس بپوشم

بدو رفتم تو اتاقم و بلیز و شلواری پوشیدم

که زنگ درو زدم از اتاق بیرون اومدم میلا بود

دویدم و خودمو تو بغلش پرت کردم

من: داداش گلم

میلا: آجی خیلی دلتنگت بودم

من: منم عزیزم

بیا بشین از بغلش بیرون اومدم و با هم رو مبل نشستیم

میلا: م ملودی ما ما داریم میریم آلمان

من: مسافرت؟

میلا: نه خانواده دایی میخوان برگردن منم میرم

من: میلاد تو و

و زدم زیر گریه باورم نمیشد برادرم این همه ازم دور شه  
 میلاد: گریه نکن عزیز دلم برمیگردم میام پیشت زود زود همو میبینیم  
 حالا هم پاشو بقیه بیرونن بیا ازشون خداحافظی کن  
 با گریه با همه خداحافظی کردم  
 چشمم قرمز و متورم شده بود  
 میلاد دیگه منو نمیخواست  
 خب هر چی باشه خواهرش که نیستم  
 آرمینا و کیوان هم نامزد کردن  
 از هجوم این همه فکر به مغزم سرم درد میکرد  
 ساعتو نگاه کردم هشت بود دیگه باید آماده میشد مراسم خواستگاریم  
 بود امشب  
 بالاخره دارم به آرزوم میرسم  
 لباسی که آماده کرده بودم رو پوشیدم  
 یه لباس قرمز آتشین که آستین بلند بود و قدش تا زانوم میرسید و رو  
 یقش منجوق کاری شده بود  
 و کمر بند قرمزی میخورد و خیلی شیک بود  
 با یه ساپورت مشکی پوشیدم و موهامو لخت شلاقی کردم  
 شال نمیخواست غریبه که نیستن  
 صندل های مشکی قرمزمو پوشیدم و رژ لب قرمزی زدم با خط چشم  
 پهن و ...

آیلین اومد تو اتاق: آجی بیا دیگه الاناست که بیان

یه نگاه بهم کرد و با بهت گفت: وای چه ناز شدی تو  
من: واقعا

آیلین : آره واقعا

از اتاق بیرون رفتم که مامان واسم اسپند دود کرد و کلی ازم تعریف  
کردن

آرتا: ای بابا لوسش نکنید

من: تا دلت بسوزه

مامان: دخترم برو آشپزخونه و تا نگفتم بی

نذاشتم حرفشو ادامه بده

من: من چایی و اینا نمیارم

سلطان خانوم: من میارم بزار دخترم بشینه

سلطان خانوم خیلی خانوم مهربونی بود حدودا ۵۴ سالش میشد و تو  
این خونه کار میکرد

زنگ درو زدن و اومدن تو با دیدن آرشام با لذت بهش زل زدم وای  
چی شده بود لامصب

اومد تو و گل رو به دستم داد

آرشام: وای خانومم چه خوردنی شدی

من: برو تو بی ادب

آرشین: ملی آزاری دیدی بالاخره زنداداش خودم شدی

امیر: آره ترشیده

مامان: وای دخترمو اذیتش نکنید

رفتم و کنار آرشین نشستم آرشام هم روبروم بود

بهم زل زدیم

که آرشین دیوونه یه نیشگون ازم گرفت

من: چته دیوونه

آرشین: داداشیمو خوردی

من: به تو چه عشق خودمه

آرشین: اووو کی میره این همه راهو

عمو سهراب: خب علی جان بریم سر اصل مطلب

قلبم مٹ گنجیشک میزد و دیگه هیچی از حرفاشون نمیفهمیدم از بس خوشحال بودم

بابا: خب جوونا برن با هم سنگاشونو وا بکنن ما راضیم

آرشام: ما حرفی نداریم

خاله: وای پسرم تو چقدر هولی و همه زدن زیر خنده و دست زدن

خاله و آرشین کل میکشیدن

آرشام بلند شد و همون حلقه ای که تو استانبول خریدیم و دستم کرد واقعا به دستام میومد

خاله هم واسم سرویس طلای شیکی گرفته بود

همه کلی بوسیدنم و چایی و شیرینی خوردیم

آرشین کنارم نشست به بود تو گوشم گفت: ملودی یه چیزی بگم

من: بگو



آرشین : ب ببین من حاملم

زدم زیر خنده

من: شوخی میکنی

آرشین: نه بخدا کسی هم غیر امیر خبر نداره خجالت میکشم به کسی  
بگم من فقط سه ماهه ازدواج کردم

من: خخخ ندید بدیدا پس همون روز اول کار دست خودت دادی

آرشین: آره

من: پس مبارکه

آرشام: چی؟

من: دایی شدنت

با نیشگونی که آرشین از پهلو گرفت جیغ خفه ای کشیدم

خاله: چی میگین شما

امیر: نرگس جون داری مادر بزرگ میشی

خاله: وا آرشین چرا اینقدر هول بودین؟

چرا اینقدر یهوپی

آرشین بیچاره از خجالت سرش تو یقش بود خخخ

عمو سهراب: پس مبارکه

و همه آرشینو بوسیدن

ساعت یازده بود که رفتن

الان دیگه خودمو خوشبخت ترین دختر دنیا میدونستم

تلفنم زنگ خورد جواب دادم

آرشام: سلام خانومم

من: سلام آقای

آرشام: چه حسی داری الان

من: از خوشحالی تو پوست خودم نمیکنم عالیمم

وای به خدا دیگه خسته شدم

آرشین: وای ملودی چه کم طاقت شدی

من: چهار ساعته رو این صندلی نشستم ها

آرایشگر: قشنگم چیزی نمونده

چهار پنج ساعته یه جا نشستم و این خانوم به جون موهام و صورتم افتاده

آرایشگر: ماشالا ماه شدی

من: تموم شد؟

آرایشگر: بله

از جام بلند شدم

آرشین: وای ملودی چی شدی ؟

من: خوبم ؟

آرشین: محشری

رفتم جلو آینه و این منم چه ناز شدم

لباس عروسم آستین گیپور بود و پشتش لخت بود و دامن پفی داشت با یکم دنباله واقعا محشر بود از بین چندین لباس اینو انتخابش کردم

آرایشمم عالی بود

آرایشگر: خیلی ناز شدی

من: ممنونم

آرشین: داداشم او مد

استرس گرفتم دستام یخ کرد

از آرایشگاه بیرون رفتم

منو که دید بی حرکت و بی حرف فقط نگام کرد

حتی پلک هم نمیزد

من: آرشام

آرشام: ج جونم خانومم . وای تو چقدر خوشگل شدی نفس گیر شدی

من: تو هم خوشتیپ شدی

پیشونیمو بوسید و دسته گل قشنگی به دستم داد

امان از دست این فیلمبردار که هی دستور میداد

فیلمبردار: آقا آرشام برگردین عقب

عروس خانوم برید تو دوباره بیاید

پوف

از پله ها پایین اومدم آرشام پایین لباسمو گرفت و بوسید و او چه جنتلمن

بازی

بعد دسته گل قشنگو به دستم داد و سوار ماشین شدیم

آرشام: خانومم

من: جانم

آرشام: میدونی که من خوشبختترین مرد دنیام چون تو رو دارم همه کسم

من: خیلی دوست دارم آرشام خیلی  
آرشام: قربونت برم . خیلی ناز شدی

من: ملسی

رسیدیم جلو آتلیه

رفتیم تو عکاسه مرد بود

آرشام: ببخشید شما اینجا عکاس خانوم ندارید ؟

\_ چرا داریم

آرشام: پس لطف کنید بگید اون بیاد

قربون غیرتت

آرشام او مد نزدیکم خواست ببوستم

سرمو عقب کشیدم که اخم کرد

آرشام: بوس میخوام

من: آرایشتم خراب میشه

آرشام: خب من میخوام

عکاس خانوم او مد

با ژست هایی که میگفت هر دفعه مثل لبو قرمز میشدم و آرشام هم بهم  
میخندید

بالاخره بعد دو ساعت از اونجا بیرون اومدیم و به سمت تالار عروسی  
رفتیم

از ماشین پیاده شدیم

آیهان کت و شلوار شیکی پوشیده بود  
 و با دختری همسن خودش که لباس عروس پوشیده بود جلو پامون گل  
 میریختن  
 خیلی ناز بودن  
 مامان و خاله و آرشین اینا کل میکشیدن و بقیه هم دست میزدن  
 مامان اومد جلو و هر دو مون رو بوسید  
 بوی اسپند همه جا رو گرفته بود  
 رفتیم و تو جایگاهمون نشستیم  
 چقدر جای میلاد اینجا خالی بود اشک تو چشمام حلقه زد  
 الان چهار ماهه که منو آرشام نامزدیم و اونا هم چهار ماهه رفتن  
 دلم واسش یه ذره شده بود  
 آرشام دستمو گرفت : عشقم چته ناراحتی؟  
 من: نه بابا فقط جای خالی میلاد خیلی حس میشه  
 آرشام: فدات بشم من  
 از پشت یکی جلو چشمامو گرفت  
 من: وا  
 دستاشو لمس کردم مٹ دستای میلاد بود حتما بازم توهم زدم  
 من: میلاد  
 میلاد: جانم عزیزم  
 و اومد جلو  
 من: میلاد یعنی من خواب نمیبینم تو اومدی؟

میلا: مگه میشه تو عروسی تنها خواهرم نباشم

من: قربونت برم عشقم ملینا هم هست ؟

ملینا: هستم خواهر شوهر جونم

بغلش کردم

من: واقعا از او مدنتون خیلی خوشحالم

بعد یکم دیگه حرف زدن رفتن و نشستن

وای مامان جونم گریه نکن دیگه

مامان: آرشام موظب دخترم باشی ها

آرشام: چشم خاله جان

و بعد بوسیدم و ابراز خوشحالی شون همه رفتن

آرشام نذاشته بود دکوراسیدن جدید خونه رو ببینم و اتاقو هم با سلیقه

خودش چیده بود و اجازه نمیداد من ببینمش

از جام کنده شدم

آرشام بغلم کرده بود

من: بزارم زمین دیوونه

آرشام: جات همینجاست تا من هستم چرا زمین

من: قربونت برم من

در خونه رو با پاش باز کرد و رفتیم تو

آرشام: به خونه خودت خوش اومدی نفسم

مشغول دیدن فیلم بودم که آرشام درو به هم کوبید و اومد تو خونه  
وا این چشمه

من: عزیزم چته؟

بدون اینکه بهم جواب بده رفت تو اتاق کارشو درو هم قفل کرد و  
رفتم پشت در

من: آرشام درو باز کن

جواب نداد

دوباره در زدم: آرشام وا کن این لعنتیو چرا اعصابانی؟

جواب نداد رفتم و مشغول دیدن ادامه فیلمم شدم اما چیزی از فیلمو  
متوجه نشدم و تو فکر آرشام بود

با عجله از اتاق بیرون اومد و به سمت در خروجی رفت جلوشو گرفتم  
من: آرشام میشه بگی چی شده

آرشام: تو هم میشه خفه شی

این حرفو با داد گفت و رفت بیرون

زدم زیر گریه اون به من گفت خفه شو آخه چرا لعنتی

مگه من چیکار کردم فقط نگرانش بودم رفتم رو مبل دراز کشیدم که  
چشمام گرم شد

با حس اینکه یکی داره موهامو میکشه چشم باز کردم

آرشام بود و موهامو میکشید از جام بلند شدم

من: ولم کن ایی چرا موهامو میکشی

آرشام: خفه شو هرزه عوضی

کپ کردم صدایی ازم نیومد اون بهم گفت هرزه به من

به کسی که دم از عاشق بودنش میزد  
 من: چته رم کردی؟  
 یه طرف صورتتم سوخت  
 باورم نمیشه اون منو زد  
 زدم زیر گریه  
 آرشام: آره گریه کن  
 از خونه بیرون رفت و درو قفل کرد  
 اینقدر گریه کردم که چشمام دیگه سو نداشت سر درنمیارم مگه من  
 چیکار کردم  
 تا ساعت چهار نتونستم بخوابم اونم خونه نیومد

کار هر روزم شده بود گریه  
 من طعم خوشبختی رو نباید بچشم  
 همیشه بدبختی یارمه  
 فکر نمی کردم عمر خوشبختیم با آرشام پنج روز باشه  
 الان دو هفتست که هر روز میزنتم تموم بدنم کبوده  
 اینقدر موهامو کشیده که سرم داره میترکه  
 نمیدونم چرا دیوونه شده  
 مگه من چیکار کردم  
 مگه دوستم نداشت ؟  
 گوشیمو هم ازم گرفته



به مامان اینا هم گفته که مسافرتیم تا نیا و بهم سر بزنی  
 تو همین فکر بودم که با داد آر شام از جا پریدم  
 تو فکر کردم لاشی که جواب منو نمیدی هرزه کوچولو  
 من: آر شام من که کاری نکردم  
 کمر بندشو در آورد و مثل هر روز شروع کرد به کتک زدنم دیگه داد  
 نمیزدم فقط بی صدا گریه میکردم  
 آخه تو که دوستم داشتی لعنتی  
 کمر بندشو پرت کرد یه گوشه و از جاش بلند شد با عصبانیت مشتی به  
 بوفه کوبید که خون از دستش جاری شد  
 از جام بلند شدم  
 من: آر شام دستت  
 آر شام: نزدیک من نیا که حال ازت بهم میخوره  
 من: مگه من چیکارت کردم  
 آر شام: فقط خفه شو خفه  
 نمیتونستم بیشتر از این رو پاهام بایستم نشستم زمین و سرمو رو زانوم  
 گذاشتم و های های گریه کردم  
 آر شام: ترو خدا ولم کن  
 اما گوشش بدهکار حرفام نبود  
 آر شام: ریختتو جم کن گریه زاری هم بسه شام خونه مامانم دعوتیم برو  
 حاضر شو زوود  
 لنگ لنگان رفتم تو اتاق

جای جای بدنم کبود بود یه جای سالم تو بدنم نبود  
 تونیک بنفشی که بلندیش تا وسطای رونم بود پوشیدم ساده بود  
 با شلوار مشکی  
 موهامو دم اسبی بستم  
 صورتم زرد شده بود و زیر چشمام گود افتاده بود و خیلی تو ذوق  
 میزد  
 برق لبی به لبام زدم و بعد از پوشیدن مانتو و شال از اتاق بیرون رفتم  
 آرشام با انزجار و پوزخند نگام میکرد  
 از خونه بیرون اومدیم  
 قبل اینکه از ماشین پیاده شیم  
 آرشام: هوی وایسا . ما رفته بودیم مشهد واسه زیارت  
 تازه دیشب اومدیم  
 دستمو پیچوند که خیلی دردم گرفت  
 من: باشه چشم  
 رفتیم تو خونه حال اینکه با کسی صحبت کنم و نداشتم  
 خاله: چرا رنگت پریده دخترم  
 من: یکم ناخوش احوال بودم  
 خاله: فدات بشم عزیزم  
 آرشین با شکم گندش کنارم نشست: نکنه بارداری  
 به فکرش پوزخندی زدم  
 من: نه بابا  
 شامو که خوردیم حوصله اینجا موندن و نداشتم

حوصله هیچکس و هیچ جا رو نداشتم فقط دلم میخواست بمیرم

میخواستیم بریم داشتیم مانتومو میپوشیدم

آرشین هم کنارم بود

آرشام اومد تو اتاق

دستشو به سمت شالم آورد که پریدم عقب

من: نه خواهش میکنم

فکر کردم میخواد بازم بزنه

آرشین: آرشام مگه تو ملودیو میزنی؟

با دهنی باز

آرشام: به تو ربطی نداره

دستمو گرفت و بعد از خداحافظی از خونه بیرون اومدیم

وای دوباره داریم برمیگردیم همون جهنم

رفتم تو خونه و بدون کلمه ای حرف رفتم تو اتاق و لباسامو عوض

کردم و خوابیدم

سه روز بود که آرشام دیگه دست روم بلند نمیکرد ولی باهام حرف هم

نمیزد

تازه از سرکار اومده بود

تو اتاق بودم که صدام زد

صداش خیلی گرفته و خش دار بود

با ترس از اتاق بیرون اومدم

آرشام: بیا بشین

من: ن نمیام

آرشام: کاری باهات ندارم بیا

روبروش نشستم

آرشام: بیا کنارم

با پاهای لرزون کنارش نشستم که بغلم کرد محکم تو بغلم گرفته بود

آرشام: منو ببخش ملودی ببخش

زدم زیر گریه و به سینهش مشت میکوبیدم

ازم جدا شد و پیشونیمو بوسید: ببخش که این مدت این همه عذابت

دادم

منه احمق منه نامرد فقط واسه یه سوتفاهم اینکارارو باهات کردم

من: گناه من چی بود ها؟

یه سری عکس از جیبش درآورد

آرشام: به خاطر این بود

با دیدن عکسا دستام شروع به لرزیدن کرد سرم تیر میکشید

من: ا اینا چین؟

آرشام: پنج روز از ازدواجمون میگذشت همون روزی که واسه اولین

بار سرت داد زدم

صبحش شرکت بودم که یه پاکت واسم اومد محتواش سه تا عکس بود

از تو و همین پسره لخت تو بغل هم

اون لحظه نابود شدم

دنیا رو سرم آوار شد

اولش باور نکردم و گفتم فتوشاپه

به حرفه ای ترین عکاسا نشون دادم از بس طبیعی بود که گفتن  
فتوشاپی در کار نیست

این عکسا هر روز هر روز ادامه داشت و میفرستادن و منو جری تر  
از قبل میکردن

تا اینکه دیروز بردمشون پیش دوستم که عکاسه و اون گفت که فتوشاپه  
پیش سه عکاس دیگم رفتم که اونا هم همینو گفتن و در آخر فهمیدم که  
کار ارسالو طنازه

سرم به دوران افتاد باورم نمیشد به خاطر این زندگی من تباه شه خدا  
لعنتون کنه

از جام بلند شدم و رفتم تو اتاقم

رو تخت نشستم و سرمو تو دستام گرفتم

و به این مدت فکر کردم

به ...

( چند سال بعد )

+ خانوم خوشگل من کجایی؟؟؟

با شنیدن صدای آرشام داد زدم

-اینجام آقای تو اتاق خوابم

آروم در رو باز کرد و اومد سمتم

+چیکار میکنی خانوم خانوما

برس رو آروم گذاشتم رو میز و با قیافه ی حق به جانبی برگشتم  
سمتش و گفتم

-مشخص نیست؟؟ مردونه خندید و اومد بالا سرم برس رو گرفت و  
 آروم رو موهامو شونه کرد خنده ی قشنگی کرد و سرشو تو موهام  
 فرو کرد و بو کشید

آرشام: میدونستی دیووونتم خرگوش خوکی منی بلند شدم و رو به  
 روش ایستادم

لبامو غنچه کردم و مٹ بچه ها گفتم : او هوووم  
 خندید و نرم لبامو به دندون گرفت و بوسید...  
 +دیووونه ترم نکن ملودی...

مستانه خندیدم که یهو مرسانا اومد تو اتاق با دیدن ما تو اون حالت  
 چشماشو با دستاش گرفت

مرسانا: وای از اونا

با دیدن حرکتش دلم ضعف رفت

و با شنیدن حرفش قهقهه زدم که آرشام دنبالش کرد رفت و پشت مرساد  
 قائم شد اینا خیلش تخسن ها

من: آرشام ولشون کن بیا نهار تو بخور

مرساد: همش به فکل بابایی پس ما چی؟

من: فدای تو پسر نازم تو که نهار خوردی

میزو واسه آرشام چیدم

و از آشپزخونه بیرون اومدم

مرساد و مرسانا دو قلو های من

زندگی منن

یکسال بعد ازدواجمون باردار شدم و خدا این هدیه ها رو بهم داد الان پنج سالشونو و تموم دنیامن با شیرین زبونیاشون خودشونو تو دل همه جا کردن

تو این شش هفت سال همه سر و سامون گرفتن

میلااد ملینا یه فرشته کوچولو دارن به اسم

آسمان

آرتا با نهال ( دوست دانشگاهم ) ازدواج کرد دو سال از ازدواجشون میگذره و زندگی خوبی دارن

آرمینا هم با کیوان ازدواج کرد و الان یه پسر به اسم کیارش دارن

سایه هم هنوز ازدواج نکرده و الان کانادا ادامه تحصیل میده

و مهتابو هم متاسفانه چهار سال پیش تو تصادف از دست دادیم

آرشین و امیر هم همون یه بچه رو دارن یه دخمل ناز به اسم آتاناز

و آیلین خواهر خلم با سعید پسر عمومون ازدواج کرد و هنوز بچه ای در کار نیست

فکرم رفت به شش سال پیش اون موقع که آرشام منو میزد و بعد دو هفته دلش رو گفت

از بی اعتمادیش نسبت به خودم خیلی ناراحت شدم و رفتم خونه مامانم

یعنی قهر کردم و یه ماه برنگشتم تا یه شب که بارون میومد اومد جلو در خونه

تا صبح زیر بارون موند ولی من نیومدم پایین و جوابشو ندادم

از آرشین شنیدم که بعد اونشب سرماخوردگی شدیدی گرفت

سه شب گذشت

تو تختم نشسته بودم و میخواستم بخواهم که احساس کردم یکی کنارم  
نشست وقتی برگشتم آرشام بود

آرشام: خانوم گلم منو ببخش میدونم باهات بد کردم بخدا قسم اگه باهام  
حرف نزدی یه کاری میکنم که پشیمون شی از نبخشیدنم

من: آرشام

آرشام: جون آرشام

من: باهام بد تا کردی

قطره اشکی از چشمای خوشرنگش چکید قلبم فشرده شد خودمو تو  
بغلش انداختم

من: بخشیدمت عشقم

آرشام: دیوونتم زندگیم

من: بگو ببینم چجوری اومدی اینجا

آرشام: از دیوار خونه پریدم تو حیاط و از در اتاقت که رو به حیاطه  
اومدم

دهنم باز موند

من: وا مگه دزدی

آرشام: آره دزدم و میخوام تو رو بدزدم

من: در خدمتم

آرشام: در اتاقتو قفل کن

از جام بلند شدم و قفل کردم رو تخت نشستیم و تا صبح حرف زدیم

و صبح با اجازه بابام برگشتم پیش آرشام و از اون روز حتی یه قهر  
کوچیک هم نکردیم



(حال)

آرشام: ملودی

من: ها

آرشام: تو فکری

من: آره تو فکر چند سال پیشم

آرشام او مد و بغلم کرد: قربونت برم

که یهو مرساد او مد

آرشام رفت عقب و گفت: وای خدا چرا من از دست این نیم وجبی ها

آرامش ندارم و نمیتونم یکم با خانومم خلوت کنم

با دیدن قیافش زدم زیر خنده

مرساد: ای بابا من چه میدونستم شما بغل بغل دارید

خخخ پدر و فرزند هر دو بی حیا تشریف دارن

به اصرار مرساد که عاشق ماکارونیه واسه شام درست کردم

میزو چیدم و نشستیم که غذا بخوریم

با خوردن اولین عاشق عرق زدم و دویدم تو دستشویی و تموم محتویات

معدمو بالا آوردم طبق معمول الان یه ماه اینجوریم و هر چی آرشام

میگه بریم دکتر نمیرم

آرشام: لباس بپوش بریم دکتر

من: آرشام الان نه ولی فردا بریم

آرشام: باشه

حالم اصلا خوش نبود رفتم تو اتاق و خوابیدم  
صبح با صدای آرشام از خواب بیدار شدم  
آرشام: ملی پاشو باید بریم دکتر  
از جام بلند شدم و رفتم WC بعد از انجام کارهای مربوطه اومدم تو  
اتاق  
و مانندتو زرشکی با شلوار مشکی و شال مشکی\_ زرشکی پوشیدم و یکم  
آرایش کردم  
آرشام: گلم بیا صبحونه  
آرشام: نمیتونم حال خوب نیست  
یه شکلات بهم داد: حداقل اینو بخور دلت ضعف نره  
مرساد و مرسانا رو آرشام برده بود خونه مامان  
دکتر: خب خانوم راد باردار که نیستین  
رفتم توفکر خدای من چرا من اینقدر خنگم الان چند ماه از آخرین  
باری که عادت شدم میگذره  
من: نمیدونم ولی عادتم هم عقب افتاده  
دکتر: خب .....  
قرار بود دو ساعت دیگه بیایم واسه جواب آزمایش  
من: آرشام اگه حامله باشم بلایی به سرت میارم که  
آرشام فقط غش غش میخندید  
آرشام: دو ساعت گذشت بریم  
رفتیم تو درمانگاه و جواب آزمایشو گرفتیم  
\_ خانوم تبریک میگم شما سه ماه باردارید

وای خدای من

با آرشام از اونجا اومدیم بیرون

من: آرشام به خدا میکشمت آخه چرا من بچه میخوام چیکار حداقل  
میداشتی وقتی اون دوتا بزرگ شن

جیغ میزدم و حرف میزدم

آرشام زد زیر خنده: خب خانومم بده میخوام خانواده پرجمعیتی داشته  
باشیم

این سه تا ایشالا میشن شش تا

من: آرشام حرف نزن که بد میبینی

ولی اون فقط میخندید

آرشام: موافقی یه سنو بریم ببینیم

پسر مون در چه حاله

با قیافه غضبناک نگاهش کردم

آرشام: اونطوری نگام نکن که خودمو خیس میکنم زشته الان بابای سه  
تا بچم

خخ دیوونه

رفتیم سنوگرافی

دکتر: خب اینم ضربان قلب دخترتون

وای دلم ضعف رفت بچم دختره

واسه آرشام زبونی درآوردم

دکتر: الان سه ماه و یازده روزه که باردارین

و .....

کلی نکته گفت که باید رعایت کنم و اینا  
از اونجا بیرون اومدیم و سوار ماشین شدیم  
آرشام: این دفعه که نشد ایشالا دفعه بعد پسره  
من: دفعه بعدی وجود نداره

آرشام تک خنده ای کرد  
من: خب اسمش چی باشه این دختر خانوم؟  
آرشام: آرسا  
من: جونم

آرشام : بی بلا پلین چطوره ؟  
من: عالیه پس میشه پلین  
دستمو رو شکم کشیدم: پلین جونم بای بای کن  
آرشام: دیوونه

آرشام جدیدا آرسا هم صدام میزد خوشم میاد اسم قشنگیه  
من: ببین آرشام من از اونا میخوام  
آرشام: از کدوما

من: از اون ترشی ها زود برو بگیر زود  
آرشام: شکمو

من: شکمو چیه نمیدونی و یار دارم

#پایان